منوچهرجمالی

چگونه
«عشق به زیبائیهای زندگی درگیتی » ، « فریب = گمراهی » شد ؟

....

عشقِ فریبنده
فریفته شدن به زیبائی،عشقست

« فریب » ، دراصل ، « کشش به زیبائی و مهر» بوده است

....

شبی ، **عشق فریبنده** ، بیامد جانب بنده
که بسم الله ، تتماجی ، برای تو پزیدستم
چون چهره نمود ، آن بُت زیبا
ماه ازسوی چرخ ، **بت پرست آمد**
بت وبت پرست وموءمن، همه درسجود رفتند
چوبدان جمال وخوبی ، بتِ خوش لقا درآمد – مولوی
به جان شه ، که **نشنیدم ، زنقدش، وعده فردا**
شنیدی نور رخ ، نسیه ، زقرص ماه تابنده – مولوی
چواو، رخساربنماید ، **نماند کفروتاریکی**
چوجعد خویش بگشاید ، **نه دین ماند نه ترسائی** - مولوی

دوتجربه گوناگون از« فریب »

اصطلاح « **فریب** » درادبیات ایران ، گواه بر دوتجربه گوناگون ومتضاد درتاریخ ایران هست . فریب ، ازسوئی معنای مثبت دارد و

بیان **کشش به زیبائی** است ، و ازسوی دیگر، فریب ، معنای منفی دارد و بیان اغفال وگمراهی و در دام انداختن و گول زدن میکند . این دورویگی یک اصطلاح، ریشه درتحول ژرفی درتاریخ فرهنگ ودین ایران دارد . این وارونه شدن معنا ومحتوا ، پیایند ، **وارونه شدن رابطه با « اصل زیبائی و کشش آن »** است . اصل زیبائی وکشش آن به کردار، پیوند انسان با خدا وبا طبیعت وبا انسانها ، طرد میگردد ، و «**روشنی بُرنده = اراده** » جانشین آن میگردد ، و **برضد** « **کشش** » برمیخیزد ، وسرچشمه آن را که « زیبائی » است ، ازاولویت می اندازد ، و آنهارا تابع « اراده = روشنی برّنده » میسازد . « **زندگی کردن به اکراه** » ، **جانشین « زندگی کردن به رغبت » میگردد** . « زندگی کردن به رغبت » ، پیایند سراندیشه « جفتی = سنگ = هنج » است . « هنجمک » به معنای « به رغبت » است . انسان به رغبت زندگی میکند ، هنگامیکه به آن کار« کشیده میشود » . بدین علت بود که « زنخدای دین » که خودش ، نیروی ضمیر وفطرت هرانسانیست « اصل زیبائی » است ، و« **همچند** همه زیبایان ، زیباست » . ازاین رو مردمان ، این زنخدا را « بُت فریب = بُت فریو » مینامیدند ، چون « محبوبه ای بود که زیبائیش ، هرانسانی را افسون میکرد » . اخلاق ، برپایه « کشش » نهاده میشد . **دین ، اکراهیست ، وقتی برپایه امر ونهی است و ناتوان از کشش است** . نخست ، نگاهی کوتاه به دومعنای متضاد « فریب » درادبیات ایران انداخته میشود ، تا این تضاد وتحول ، چشمگیرگردد .

دلفریبان نباتی(گیاهی)، همه زیور بستند
دلبرماست که با « حُسنِ خداداد » آمد – حافظ
مدامم مست دیدار ونسیم جعد گیسویت
خرابم میکند هردم ، **فریب چشم جادویت** – حافظ
فریب دخترزر، طرفه میزند ره عقل
مباد تا به قیامت ، خراب ، طارم تاک – حافظ
حافظ ، **حدیثِ سحرفریب خوشت** ، رسید

تا حدمصروچین و به اطراف روی وری
تا ابد ، پستان جان پرشیر باد مادردولت، طرب زاینده باد
شیوه عاشق فریبی های یار   کم مباد وهردم افزاینده باد
دل زما بربود ، حسن دلربا   چابک وصیاد، ربباینده باد
مرغ جانم گر نپرد سوی عشق
پروبال مرغ جان ، برکنده باد – مولوی

طبیعت (گیاهان دلفریب) و « حسن خداد معشوقه » و« دخترزیبای انگور= باده » و « گفتار زیبا » ، همه ، مارا به رغبت میفریبند وما خواستاراین فریفته شده هستیم ، اینها **مغناطیس ِ جان ما** هستند .
ولی دربرابر چنین فریبی که جان هرانسانی ، میطلبد ، فریب دیگری روی میدهد که ما ازآن میگریزیم و این فریب ، کارغول ودیو میباشد ، و فقط معنای اغفال کردن وگمراه کردن ومشتبه ساختن و دردام انداختن دارد .

دوراست سرآب ، از این بادیه ، هشدار
تا « غول بیابان » نفریبد به سرابت – حافظ
چو طفلان ، تا کی ای زاهد ، فریبی
به سیب بوستان وشهد وشیرم – حافظ
ما ازدرون در، شده مغرور صد فریب
تاخود درون پرده ، چه تدبیر میکنند – حافظ

غول، ماراکه دنبال « آب زندگی » میگردیم ، به « سراب » میفریبد و « زاهد و واعظ دین » مارا به داستان بهشت وآخرت میفریبد و صغیرمیسازد ، و ما را درزندگی درظاهر، با افکاری میفریبند ، ولی درپس پرده ، به گونه ای دیگر میاندیشند . اینها از « فریب = کشش به زیبائی » سوء استفاده میکنند و مارا ازرسیدن به مطلوب ، بازمیدارند .

تجربه زیبائی خدا ، تجربه مقدس دینیست

فرهنگ ایران، درآغاز برتجربه عشق ، نهاده شده بود که از« کشش به زیبائی خدا » پیدایش می یافت . تجربه بانوگشسپ ، دربانوگشسپ نامه ، یک **تجربه دینی بسیارژرف درفرهنگ ایران** بوده است که از رابطه مستقیمش با خدا ، که خوشه همه جانهاست (مهترپریان = هوفریان) ، پیدایش می یافته است . همچنین دوتجربه گوناگون گرشاسپ ، درگرشاسپ نامه ، تجربه سیمرغ (که همان شاه پریانست) ، چه درموسیقی و چه در رنگارنگی ونقش ، **تجربه خدا درزیبائیهایش** هست . تجربه دینی، تجربه خدا وحقیقت ، درزیبائی هست . خدا وحقیقت ، جان انسان را به نیکوئی وکمال وجوانمردی میکشند .

همین تجربه زیبائی ، در هادخت یشت(اوستا)، چهره دیگر به خود گرفته است . درهادخت یشت ، این تجربه ، ازسوی موبدان زرتشتی بدینسان مسخ وتحریف شده است که « اعمال موءمن که طبق خواستهای اهورامزدا انجام شده » ، « دوشیره زیبای دین میشود » ، که « **همچند همه زیبایان ، زیباست** » . درحالیکه این « دین که همچند همه زیبایان زیباست ، یا به عبارت دیگر، **اصل زیبائیست** » ، خودش سرچشمه نیکی وبزرگی وزیبائی هست ، و آن را نمیتوان به « اعمال انسان ، طبق قوانینی که درآئین زرتشتی ازخواستهای اهورامزدا برخاسته ، و دین نامیده میشود » کاست . **عشق به زیبائی های زنخدای دین که اصل زیبائیست ، و مردمان اورا « بُت فریب » نیز میخواندند ، سرچشمه اخلاق وبزرگی و نیکوئی شمرده میشده است** . این کشش به « اصل زیبائی نهفته درگوهرهرانسانی » ، پیوند انسان را با جامعه وبا انسانها وباطبیعت ، مشخص میساخت . ودرست همین کشش به زیبائی ، فریب نامیده میشد ، و ازاین رو این زنخدای دین (روزبیست وچهارم) ، ازطرف مردمان « بُت فریب »

خوانده میشد . مردم ، روز بیست وسوم که « دی به دین » است ، « جان فزا » میخواندند که « افزاینده یا زاینده جان » باشد و « دی به دین » ، به معنای آنست که « دی ، همان دین است » . « دی » همان « خرّم » است . پس « **بُت فریب** » ، **همان** « **زنخدا خرّم** » **است ، که زاینده جانهاست** . با زیبائیش ، همان جانها را درکشش ، می پرورد . نام دیگراو « زوش = محبوبه یا معشوقه » بود .

ضدیت اِلاهِ « مشیت= اراده » ، بر ضد زیبائی ، چون کشش دارد

با پیدایش سراندیشه « روشنیِ بُرّنده = تیغ » ، این رابطه انسان باخدا وبا جامعه وبا طبیعت ، به کلی واژگونه ساخته شد . « روشنی برنده ، که اینهمانی با **اراده قاطع** دارد » سبب شد که آنها برضد « کشش» برخیزند ، و « **زیبائی را به کردار اصل اخلاق ودین** » **مطرود سازند** . « کشش » ، انسان را گمراه وغافل میکند ودردام میاندازد . درحالیکه درفرهنگ ایران ، زیبائی با « کشش » اینهمانی داده میشد . خود واژه « کش » ، به معنای « زیبا » هست . به گیاه عشقه (گیاهانی که دور درخت می پیچند واینهمانی با عشق داده میشدند) « کشوت » گفته میشود ، که « کش + ئوت » که به معنای « گیاهی که میکشد، مادرکشش است ، آنچه کشش ازآن میتراود » میباشد ، چون « ئود = ئوت = عود » این معانی را دارد . هم گیاه وچوب است (چوب ، اینهمانی باعشق داشت) ، هم مادر است وهم « سرچشمه شدن وروان شدنست » . البته به « قوه شهوایه » نیز « **کشُود**» گفته میشد . و همچنین به کمان که کشیده میشد ، « کشود » گفته میشد ، و کمان ، معنای بسیار ژرفی داشت .

به **سخن با جاذبه** ، سخنی که انسانها را میکشد ، « کشواد=-kash vaad » گفته میشد . **کشواد** ، **سخنوریست که با سخنانش دلهارا می رباید** . به پرتو و به خط ، « کشَک » گفته میشد . به رسن وطناب که پیکریابی اندیشه « به هم بستن » هستند ، « کَشو »، گفته میشد. به

چهارعنصر ، **آخشیج** ، که همان «**آ- خشه** = کشه » باشد، چون **اصل کشش** هستند . ووازه « قشنگ » نیز ازهمین واژه « خشه = کشه » ساخته شده است. ازاین رو هست که نظامی میگوید :

طبایع ، جز« کشش » کاری ندارند

حکیمان ، این « کشش » را ، « عشق » خوانند

کششهائی بدان « رغبت » که باید

چو مغناطیس ، کآهن را رباید

طبیعت میکشد ، چون زیبا وقشنگست . گیتی میکشد ، چون زیباست . همه این برآیندها درمعانی خود واژه « کشیدن » ، بجا مانده اند ، چنانچه « کشیدن » ، هم به معنای 1- نقاشی کردن است. ازآنجا که نقش با زیبائی ، همگوهراست ، آنچه را انسان میکشد ونقش میکند ، انسان را به خود میکشد و این به دگردیسی انسان میانجامد . **بانوگشسپ درکشیدن نقش زیبای بیدخت (وی+ دخت = دختروای ، بید + دخت = دخترنی= طوش= توش) خودش ، چنان زیبامیشود که همه عاشق او میشوند** . اینست که کشیدن ، به معنای2- جذب کردن هست . **آنچه جذب میکند، تحول میدهد** . مهرهرچیزی ، انسان را به سوی آن چیز میکشد . منوچهر:

چومهرش سوی پور دستان کشید

سپه را سوی زاولستان کشید

تهمورث ، ماکیان وخروس را با نوازش ، بسوی مردم میکشد .

چواین کرده شد، ماکیان وخروس کجا برخروشد گه زخم کوس

بیاورد ویکسر به مردم کشید نهفته همه سودمندش گزید

3- انسان ، رازها را ، اززهدان چیزها میزایاند ، « بیرون میکشد » . بیرون کشیدن، زایاندنست .سیمرغ به زال میگوید که چگونه باید رستم را ازمادرش رودابه زایانید :

وزو بچه ماه ، **بیرون کشد** همه پهلوی ماه درخون کشد

هوشنگ بدینسان آهن را ازسنگ خارا(= زن) استخراح میکند

سرمایه کرد آهن آبگون **کزان سنگ خارا کشیدش برون**

4 – آختن یا یازیدن یا سربرافراختن ، ویژگی « بالاکشیدن » است . **گیاه** ، ویژگی بالیدن = به فرازکشیده شدن دارد :

ببالید کوه ، آبها بردمید   سر رستنی، سوی **بالا کشید**

چون **سراسرهستی ، وانسان سرشتِ گیاهی داشتند ، همه « برکشیده ، سربرکشیده = متعالی = سرفراز» میشدند** . این « **برکشیده شدن** » و**به هستی رسیدن** ، گوهر انسان وهرچه هست ، میباشد . سیمرغ برفراز نشیمیست که **ازکوه سر برکشیده** : زال ،

سراندرثریا یکی کوه دید   که گفتی ستاره بخواهدکشید

نشیمی ازاو **برکشیده بلند**   که ناید زکیوان بروبر، گزند

«سرو» که همگوهرانسانست ، برکشیده است

دگرگفت کان برکشیده دوسرو

زدریای باموج ، برسان غرو(نی)

5- خرد با ترازویش ، پدیده ها را با « سنجه اش » ، « میکشد = می سنجد » . هنجیدن = سنگیدن = کشیدن است . 6- کشیدن به معنای به سوی خود آوردن ، هم به معنای 7- امتداد دادن و منبسط کردنست . اینست که **وارونه اندیشه ما که زمان ، « میگذرد » ، آنها باور داشتند که « زمان ، کشیده میشود= امتداد می یابد »** . **زندگی درزمان ، کشیده میشود ونمیگذرد** . رد پای آن ، هنوز درزبان باقی مانده است (این کارخیلی طول میکشد) . درباره فریدون میآید که :

زسالش چویک پنجه اندرکشید   سه فرزندش آمد گرامی پدید

ندیدند روزش کشیدن دراز   زگیتی همی گشت بایست باز

دراین جهان بینی ، زمان، درنگ (ثبات وآرام وقرار) ندارد ، ولی همیشه درتحول یابی ، فراترکشیده میشود و هیچگاه « بُریده » نمیشود . **با میترائیسم وزرتشت ، اندیشه « زمان بریده » پدید میآید.** زندگی (جی= ژی= گی = شاهین ترازو+ توافق+ جفتی وانبازی+ شیرابه به هم چسباننده) ، نه تنها همآهنگ (درپهلوی = hamih) شوی **عناصر(ژهگان = آخشیج ها)** ، بلکه همآهنگ شوی همه اندام (han-daam) وهمه **کشش ها** هست . **دراین همآهنگیست که «**

شکل ونقش » و « زیبائی » می یابد . جان درهمآهنگ سازی عناصرواندام وجنبش وکشش ها ، « شکل زیبا » پیدا میکند که نیروی جاذبه دارد . این همآهنگ شوی و « اندازه شدن = باهم تاختن وروان شدن = همآهنگ شدن » است که کشش ها ، « یک خواست میشوند » . « **خواستن » ، درهمآهنگشوی کشش های تن وروان پیدایش می یابد ، و مانند « اراده » ، درفکرچیره شدن و حاکمیت برکشش ها نیست** . همآهنگشوی کشش ها ، نه سرکوبی کششها ، نه نفرت ازکشش ها ، نه جنگ انداختن میان کشش ها (کشمکش) ، نه سرگردانی وبلاتکلیف ماندن درمیان کشش ها ، راه پیدایش « خواست » هست . **خرد ، کشش هارا به هم می بنند و ازآنها یک بسته میسازد ، و بدینسان ، « خواست روشن » ، برای پرورش زندگی وبهزیستی پیدایش می یابد** . خرد ، به جهاد با نفس امّاره نمیرود ، و نفسش ، اعدا عدوش نیست که با آن جهاد کند ، بلکه کارش ، اندیشیدن است . **اندیشیدن (handeshitan) چیست ؟** پیشوند « اند ، هند » چیست . « اند» که تخم باشد ، درسانسکریت به معنای « به هم پیوستن وباهم » است ، چون تخم یا دانه ، دوانه (دوتای به هم پیوسته) است . ازاین رو درانگلیسی وآلمانی « and و und» به معنای « **و**» هست . « هند » نیز به معنای « زهدان » هم هست ، چون « تخم وتخمدان » باهم جفت هستند (مانند هندوانه) . ازاین رو **اندیشیدن ، « دیسیدن = شکل وصورت دان وساختن » ازبه هم پیوستن است** . خرد از روان ، همه چیزهارا درتن ، به هم می پیوندد ، ودرهمه تن هست . **خرد، درهمه اجزاء تن ودرهمه کشش ها وآمیزه های تن هست ، تا آنهارا باهم اندازه (هم تازنده = باهم تازان ورونده) کند** . اندازه ، همآهنگی است ، چون (ham-dach-ak) میباشد با هم تاختن یک جفت اسب درگردونه آفرینندگی است.

نیروسنگ ، همزور و همبسته کنندهِ چهارنیروی ِضمیر (چهاربال) است، وبا آن انسان ، زنده و « زیبا » میشود ، صورت زیبا پیدا میکند ، چون نیروسنگ ، « همبغی= انبازی » است ، « باهم آفرینی

» است . جان که « فـرن = آتش جان » باشد همان « وای یا هوفریان » است ، همان « نـخ » است که اصل به هم بافتن وآفریدن جامه منقش وزیباست . ازاین رو « **نخشک** = **nax**shak » که همان « **نقشه** » باشد به معنای « **خوبرو وزیبا** » است . این همان مهترپریان (نخ= وای) در داستان بانوگشسپ هست که خودش تبدیل به جامه منقش ولطیف وزیبا (نخ= نـز= باد) میشود . همین جان یا وای یا « bav=هوفریان = پری زیبا، دوستی خوب » هست که هستی را به هم می بافد (bav-vanih=bavih= هستی). **تاروپود هستی ، زیبائی و دوستی میباشد**. دربافتن زیبائی ودوستی، شکل (=همبستگ) زیبا وپرجاذبهِ « هستی» پیدایش می یابد .

کـششها وکـشـاکشها وکشمکش ها

وجود انسان، انباشته ازکشش ها (آزها، نیازها ، یازه ویاسه ها) وطبعا کشاکشهاست . ازاین رو انسان ، کمتر درفکر« همآهنگ ساختن آنها با خرد ، دریک خواست » هست ، بلکه **بیشتر درفکر رهائی یافتن ازاین کشاکش ها ست که درمزمن شدن ، تبدیل به کشمکش میشوند** . با ازکارانداختن « خردی که ازجان میجوشد » ، این کشاکشها ، انسان را درزندگی ، سخت گرفتارمیسازند ، و برای رهائی ازآنها ، یا « تابع اراده دیگری وقدرتی درخارج » میگردد ، یا همیشه لاقید وبلاتکلیف وسست فرومیماند .

چه کسم من چه کسم ، که بسی وسوسه مندم
گه ازآن سوی کشندم ، گه ازاین سوی کشندم
زکشاکش چو کمانم ، به کف گوش ، کشانم
قدر ، ازبام درافتد ، چو درخانه ، ببندم
نفسی آتش سوزان ، نفسی سیل گریزان
زچه اصلم ، زچه فصلم ، به چه بازار خرندم
نفسی همره ماهم ، نفسی ، مست الهم

نفسی یوسف چاهم ، نفسی ، جمله گزندم

اغلب انسانها ، برای گریزازاین کشاکشهاهست ، که یک ایدئولوژی یا مکتب فلسفی یا مذهبی را که بدانها دراجتماع عرضه میشوند ، با آغوش بازمی پذیرنده تا خود را ازاین کششها ، که کشمکش شده اند ، برهانند . تنها با « خردی که ازجان خود انسان ، فراجوشیده باشد ، میتوان این کشاکشهارا همآهنگ ساخت ونگذاشت تبدیل به کشمکش بشوند ، وبدینوسیله انسان ، به « خواست خود » میرسد . ولی با نبود چنین **خردی که همگوهرمهراست ، عرفان ، در«عشق » ، رهاننده ازاین کششهای تبدیل به کشمکش شده را میدید:**

زشاه تا به گدا ، درکشاکش طمعند

به عشق ، باز رهد جان ، زطمع و مطلب ها – مولوی

خودِ احکام وامرونهی ها ی قدرتهای دینی وسیاسی ازبرونسو نیز ، این کشاکشها را شدیدترمیکنند .

چودر « کشاکش احکام » ، راضیت بینند

زرنجها برهانند و مرتضات کنند – مولوی

هردمم، دست خوش بیم وامید

این دم ازکشمکش آن رستم – جامی

علم شریعت وجهل کفر(که همیشه درانسان، فعالست) ، هردوانسان را رها نمیسازند واین جان هست که میکوشد انسان را ازپاره شدن ازاین دوکشش ، نجات دهد :

گهی کشد شهِ علم (علم شریعت) ، سوی علیین

گهیش جهل (جهل کفر) به پستی ، که هرچه باداباد

نشسته جان ، که بیکسو کند ، ظفراین را

که **تا رهم زکشاکش** ، شوم خوش ومنقاد

اینست که عرفان، در« عشق کلی » ، که بیشترین کشش را دارد ، میکوشد ازاین کششها که درکشاکش وکشمکش اورا زبون خود ساخته اند ، رهائی یابد .

بکش ای عشق کلی ، جزو خود را
که اینجا ، درکشاکش ها ، زبونم

درحالیکه خود همآهنگ سازی این کششها با « خردِ زاده ازجان خود» است که بهترین خواست ، یا برترین کشش را پدید میآورد ، و انسان ، به خود ، شکل میدهد وزیبا میشود . « **خواست** » **درفرهنگ ایران ، میکشد وجذب میکند ، و مانند** « **اراده** » **نمی بُرّد (قاطع نیست) ونمی راند** . درست کشاکش ها وکشمکش ها ، که درآغاز دراثرپـُری وفراوانی ، آورنده اختلال وپریشانی هستند ، عناصر آفریننده میشوند ، و « همبغ = همآفرین » میگردند ، و زیبائی انسان را میآفرینند . « **کشاکش وکشمکش اندیشه ها در اندیشیدنها وفلسفه ها** » ، **خرد هرانسانی را ، آشفته ، ولی بیدارو جوشان میسازند** . تنوع ، روشن میکند ، چون هنگامی روشنیست که همه رنگها دیده شوند و هنگامی زیبائیست که همه رنگها وگوناگونیها باهم ، همآهنگ شوند . کشاکشهای تنوع هست که درهمآهنگشدن ، روشنی وزیبائی را میآفرینند .

« زیبائی » در فرهنگ ایران
زیبائی ، چهره یافتنِ گوهرجانست
ژرفای زیبائی دروجود انسان

زیبائی ، درفرهنگ ایران ، جوشیدن سرشاری وپـُری ولبریزی جانست . به عبارت دیگر، **زیبائی** ، **با کل زندگی و با آتش جان (هوپریان)** ، **با ژرفای زندگی کار دارد** ، که همه نقشها وجنبش ها ورنگها، ازآن میجوشند وشعله ورمیشوند . بُرنائی که جوانی باشد ، به معنای « پـُری وسرشاری جان=purnaayih » است. پـُری= به معنای سرشاری وفراوانی است . این واژه دراصل par وparu

میباشد که درهزوارش به معنای « انباشتن » است .maa pafre= مرا پرکن به معنای « مراسرشارکن » میباشد . و**آنچه پروسرشاراست ، آغاز= para است** ، واین واژه ، سپس « پیش =pesh » شده است . **هوشنگ پیشدادی که para-dgaata باشد ، به معنای هوشنگ (=بهمن) سرشارست که ازآن داد (حق وقانون وعدالت ونظام) پیدایش می یابد**. « پیش » دراینجا ، معنای زمانی وتاریخی ندارد ، بلکه « سبقیت گوهری » را مینماید . **ازسرشاری جانست که قانون وحق وعدالت ونظم پیدایش می یابد** . البته هوشنگ ، همان « بهمن » است که « پیش خرد= آسن خرد » هرانسانیست . کمال ، بیان سرشاری گوهرجان بود . چنانچه واژه سرشاری=parenanh میباشد و کمال = parenu میباشد . **جوانی ، که برنائی باشد ، زیبائست** . چنانچه هنوز درکردی ، جوان ، به معنای « زیبا وپسندیده » است ، « جوان چاک » ، به معنای « زیباروی » است ، و «جوانکار» به معنای آرایشگروهنرمند است ، و جوانی ، زیبائیست . و درکردی « جیو= ژیان = ژی » به معنای زندگیست . جوان ، ازهمان واژه « جی = جیو= jiv، درسانسکریت » برآمده است ، که به معنای زندگی کردن ومیل داشتن و « دوباره زنده شدن » است . درواقع **جوان ، همان واژه jivana سانسکریت است که به معنای زندگی بخش ، حیات بخش ، زنده کننده است** . باد وآفتاب وآب وشیرو مغزاستخوان ، جان بخش = jivana هستند . زیبائی وجوانی که باهم اینهمانی دارند ، جان بخشند ، ازنو ، زنده میکنند . درفرهنگ ایران دوروز « 23= دی» و «24 = دین» در هرماه که باهم اینهمانی دارند ، و چهره زنخدای ایران، خرّم هستند ، یکی « **جانفزا** » نام دارد(روز23) ودیگری ، « **بت فریب** » خوانده میشود(روز 24). «**بت فریب » که خدای زیبائیست که زیبائی فریبنده یا عشق انگیز دارد ، جان را میافزاید** . دیدن زیبائی این زنخدای جوان ، جانفزاست . «خدای زمان » که همین <u>رام = بیدخت</u>

بوده است ، نوجوان پانزده ساله است که با زیبائیش ، همه را عاشق زندگی وموسیقی ورقص وشعروشناخت میکند.
و**این زنخدای زیبائی نوجوان ، روان (urva) هرانسانی است که تن را نظم میدهد ومیآراید** . به خوبی دیده میشود که زیبائی ، ریشه درروان دارد که یکی ازچهارنیروی جانست . ازاین رو زیبائی با سراسرزندگی وبا جوشان بودن زندگی وبا نظام زندگی کاردارد .
زیبائی ، « رنگها دردرون تاروپود سراسر بافت زندگی » است .
رنگ آمیزی ، فقط برررویه پوست نیست .
داستان خواستگاران با نوگشسب که روی فرش نشسته اند ، بیان همین مطلبست . اغلب این خواستگاران ، همه نقش ظاهری وعاشقان ظاهری بانوگشسپ برروی فرش(جامه) هستند ، نه رنگ ونقش در درون تاروپود بافته وگسترده . ورستم با کشیدن قالی از زیرآنها ، همه بیرون میافتند . چون آنها ، رنگ درالیاف قالی نیستند ، وپس ازاین قالی تکانی ، فقط یکی روی فرش بجا باقی میماند واوست که حق زناشوئی با بانوگشسپ را دارد ، چون « نقش ورنگ گوهری درقالی ، درپرنیان ، درجامه » هست .

« بینش » ، جستجوی زیبا ئیست

مسئله بنیادی بینش انسان ، جستجوی زیبائی ها ، و برانگیختن ز یبائیهای ژرف درجانها وانسانها و پدیدارساختن آنست . زیبائی ، در رنگهای تاروپود هستی است که نخست در رویه فرازینش ، غمازی میکنند وغنج میزنند . **اصل زیبائی در ژرفای جانست که درپوست فقط ، به بینش ، چشمک میزند** . زیبائی هرچیزی ، درآغاز ، چشمک میزند ، کرشمه میکند، غنج میزند ، نازمیکند، بشک میزند ، کشی میکند ، تلنگر میزند، تا بیننده را به جستجوی ژرفای زیبائی بیانگیزد . زیبائی ، با « کشی کردن » ، کشش را آغازمیکند . « کشی » به معنای زیبائیست ، چون **زیبائی میکشد** . ولی « کشی کردن » ،

به معنای کرشمه و نازواشاره با چشم وابرو کردنست . **زیبائی با این « اشاره » ، با این « تلنگر» ، با این « جلو کوتاه وظاهری » به گوهر وبُـن بیننده ، تلنگرمیزند ، با کشی کردن ، کشش آغارمیشود** .

کرشمه ای کن ، بشکی بزن ، چه باشد اگر
به گوشه لب همچون شکر ، فروخندی – نزاری قهستانی

به این چشمک زدن و کرشمه کردن ، بشک زدن میگویند. بشک زدن ، برق زدن است . **اصل زیبائی درگوهر ، دربرونسو، برق میزند ، میآذرخشد** . « فرامرز» در داستان بانوگشسپ » درآغاز ، ازاین برق زدن زیبائی ، ازدست میرود ، ولی **با نو گشسپ** که همگوهر آذرخش (= آذرگشسپ) است ، برقگیراست ، نورچشم است ، و **این زیبائی را در نقش کردن آن ، سالها میجوید تا بیابد** . با این بشک زدنست که سررشته زیبائی را بدست میدهد :

گفت که این خانه دل ، پرهمه نقشست چرا ؟
گفتم این عکس تست ، ای رخ تو ، چشم چگل
داد ، سر رشته به من ، رشته پرفتنه وفن
گفت : بکش تا بکشم ، هم بکش وهم مگسل

زیبائی جان (زندگی) نقشی چسبانده بروی پوست نیست ، بلکه نخستین « بشک = آذرخش » رمنده وگریزنده زیبائی گوهریست . با چشمگیرشدن این « برق زیبائی » درهرانسانی ، دریک لحظه ، انسان بسراغ برانگیختن اصل نهفته زیبائی دراو، میرود ، تا زیبائیهای نهفته را ، درتفش ها آشکار سازد . همانسان که باد(وای) دربهارمیوزد تا نقش های خفته در طبیعت را ازگوهرشان ، پدید آورد . انسان ، دررفتاروگفتارواندیشه میتواند ، بدینسان نقاش زیبائیها درجامعه ودرجهان شود .

مسئله ، شکوفاساختن زیبائیهای نهفته است ، نه قناعت کردن به همان زیبائی که با نخستین دید و چشمک ، به چشم میافتد . ما فقط با معیاری از زیبائی که به ما آموخته اند و وام داده اند و آن را عینک ما ساخته اند تا زیبائیها را ببینیم ، بینشی بسیارتنگ از زیبائی داریم . ما

فقط با این عینکی که معیار زیبائی وزشتی هست ، آن چیزی را زیبا می بینیم که این عینک ، زیبا می بیند و چیزی را زشت می بینیم که این عینک ، زشت می بیند . به همین علت ، چیزی را زیبا می بینیم که طبق این معیار، زیباست .

دیدن زیبـائی هـا ، با مردمکِ چشم خود (= وی+ بغ = زنخدا وای)

ما با زیبائیهای تعریف شده سطحی کار داریم . ولی « **مردمک چشم** » که « **بی بی**= وی وی » هست ، ودرهرزندی « **وی بک** = وی بغ = وای خدا » ودر کردی « **کچه** » مینامند (که زنخدای جوان و اصل زیبائیست) ، کارش دردیدن ، انگیختن وآبستن کردن وپدیدار ساختن زیبائی های تعریف ناشده هست . ما عینک زیبا بین خود را باید دور بیندازیم ، **تا با « بی + بک = وی + بغِ» خود ببینیم ، تا روشنی گرم این « وای = مردمک چشم » درکششش ، زیبائی ها را ازگوهر جانها ، برانگیزد و بزایاند . ما با این عینک ها زیبائی بین ، برضد خدای زیبائی درمردمک چشم خودمان ، میجنگیم . ما خدایمان را درچشممان ، کور میکنیم** .

با این کشی وبشک وچشمک زیبائی ، انسان ، همیشه جوینده زیبائی میشود . کشش زیبائی ، مارا به اصل وگوهرجان، به گوهرخدا که اصل زیبائی درجانست ، میکشد . **دیدن زیبائی ، انسان را جوینده زیبائی در ژرفا وتاریکی ، درزایاندن زیبائی از تاریکی میکند** . حقیقت وزیبائی زندگی ، یا خدا ، درتاریکیهای جانها وپدیده هاست و انسان ، کلید این درهای بسته است .

با آمدن الاهان نوری ، این رابطه با خدا وباحقیقت و با جامعه وجهان ، به کلی ، وارونه ساخته میشود . **کشش ازتاریکی وژرفا ، اهریمنی وابلیسی شد** . این الاهان، راستی وحقیقت را ، ازنور یا روشنی خود ، خلق میکردند . ولی « زایش ورویش » که مفهوم « افرینندگی »

بود ، روند پیدایش « روشنی ازتاریکی » است که به کلی منفور ومطرود گردید . خود واژه « تخم = توم » ، معنای « تاریکی» داشت . تـَن (تنبان ، تنکه ، معنای اصلی آنرا نشان میدهند) ، که زهدان واندام آمیزشی زن بود ، سرچشمه تاریکی شد .

رفتن دوشیزه خدای گرمی (جوانی وزیبائی ومهر) درتاریکی زمین برای گرم کردن چشمه ها وریشه ها

رپیتاوین = اصل آفریننده جهان

درآغاز، **رپیتاوین،** که اصل گرما ونیمروز است ، در آغاز به زیرزمین میرفت ، تا چشمه ها وریشه ها درختان وگیاهان را گرم کند ، درنیمروزروز نوروز(نخستین روز آفرینش گیتی) از زیر زمین وتاریکی بیرون میآمد ، یا به عبارت دیگر از زمین (تن) زاده میشد ، و به فراز گیاهان وآسما ن میرفت . درست همین زنخدای جوان ، اهریمن ساخته میشود که درهمین روز و همین گاه ، به شکل مار از زمین بیرون میآید تا برضد خدای روشنی بجنگد . بدینسان ، **کشش ، که بسوی عمق وتاریکی میکشانید تا گوهر آفریننده را بیابد ، اهریمنی وابلیسی ساخته شد** . کشش ، انسان را گمراه وغافل میکند ودر دام میاندازد . کشش ، از سرچشمه زیبائی نیست ، بلکه کشش ، از تاریکی میآید ، زائیده از زشتی وپلشتی و تجاوزخواهی وبدی است که نقاب یا روبند زیبائی به خود میزند . **انسان باید پشت به کشش ازتاریکی تن بکند . زیبائی درتاریکی ، وجود ندارد ، و زیبائی که درظاهرمیکشد ، فریبنده وگمراه کننده است** . این اهریمن تاریکست که جوانی زیبا ازخود میسازد تا ضحاک گیاه خوار وبی آزار را به خونخواری بفریبد :

جوانی بیاراست ازخویشتن سخنگوو بینادل وپاک تن
همیدون وبه ضحاک بنهاد روی نبودش جزازآفرین، گفت وگوی

ناتوانی خرد انسان دربرابر« کشش »

درست **شاهنامه ، با داستان کیومرث آغازمیشود که روایتی است زرتشتی ازنخستین تجربه انسان و بیچارگی وسستی خرد انسان و خرد حکومتی . خرد انسان وخرد حکومتی ، فریب میخورند و توانائی برای راهبری کردن زندگی وجامعه را ندارند** . دیو یا اهریمن ، پیکریابی « اصل کشش» و«اصل شر»هردو باهم است . شرّ ، میفریبد . این دیو واهریمنست که درگوهرهرچیزی وجانی خودرا درظاهر، زیبا میسازد تا بکشد (جذب کند) و گمراه کند . **عشق به زیبائی ، عشق به فریب است . کیومرث ، نیاز گوهری به « مهر= کشش به زیبائی » دارد ، ولی خردش ناتوان از شناخت دوستی ودوست میباشد** . مهر، با چهره خوب ، انبازاست ، و دیو کینه ورز وزدارکامه واصل شرّ ، به خود ، چهره زیبا میدهد و کیومرث اورا دوست خود برمیگزیند تا به او مهرבورزد .

همه شرّهای طبیعی وگوهری ، همه سائقه های درونی ، خودرا زیبا میسازند ، تا انسان را گمراه کنند . بدینسان « **مهرورزی به زیبائی » ، تبدیل به « مهرورزی به زیبائی ی میشود که فقط نقاب زشتی » است . این نخستین تجربه خرد انسانیست** . به عبارت دیگر، انسانی وجودیست فریب خور، وخردش ، ناتوان از شناخت فریبندگانست و طبعا نیاز به رهبر دارد . خرد انسان وحکومت ، مهر به زیبائیهائی میورزند که روبند زشتیها هستند . این نخستین تجربه بینش انسانی میشود . مهری اورا جذب میکند که درنهان ، به او کین میورزد . خرد انسانی وخرد حکومتی ، نمیتواند این دورا ازهم تشخیص دهد و درهمان گام نخستین اندیشه ، گمراه میشود وفریب میخورد .

چرا نخستین تجربه انسان درتورات
فریب خوردن است ؟

همین رویداد « فریب خوردن نخستین انسان دریزدانشناسی زرتشتی در نخستین تجربه اش » ، در تورات نیز ، به شیوه ای دیگر روی میدهد. « مار» که اینهمانی با « شیطان » دارد ، پیکریابی همین « عشق یا کشش به زیبائی » هست . کشش ِ « حوا » ، وسپس آدم ، به سوی ِ« درخت معرفت » وسپس به « درخت زندگی که درخت همیشه تازه شوی یا فرشگرد » باشد ، که در« میان باغ عدن » هستند ، در صورت « مار» پیکرمی یابد . **انسان نباید از« کشش به این دو ، یا ازعشق به زیبائی این دو » رهبری شود ، بلکه باید « تابع ومطیع اراده یهوه » گردد** . کشش انسان به دوستی انسان به بینشی که ازخود میروید ، فریبست . بینش طبیعی انسان ، شیطانیست . « تصویر مار » ، و اینهمانی آن با « اهریمن یا شیطان وابلیس » ، بسیار خوب ، تحول « عشق به زیبائی » را به « فریب ، به معنای گمراه شدن و عصیان از اراده الهی » روش میسازد .

اصل « جفتی= انبازی= مهر= سرچشمه آفرینندگی بودن » که « مر= امر» باشد ، « مار= اهریمنی = اژدها » میشود

مار که همان « مر= اَمَر » ، اصل آفرینندگی درجفتی است و این **دوتای به هم چسبیده** ، که اصل روشنی وفرشگرد درجان هستند ، تبدیل به مظهر دورویگی میگردد . این « مَر» ، که بیان « پیدایش روشنی وفرشگرد ازپیوند ومهر» است ، تبدیل به اصل فریب واغوا وتباهی میگردد . باید درنظر داشت که درفرهنگ ایران ، **« مردم = مر+ تخم » یا انسان ، درست تخم یا فرزند ِهمین « مر= مار» هست** . با « مار= شیطان یا ابلیس یا اهریمن » ، **کشش ها درگوهر یا فطرت انسان ، فریبنده = گمراه کننده میشوند** . عشق وکشش به بینشِ روئیده ازخود ، وفرشگرد (تازه وسبز) شوی ازخود (خلد، امرداد) ، ملعون میگردد . **رویه دیگر این اندیشه آنست که انسان ، به جهان وگیتی و طبیعت و جامعه وانسانها ، دیگر اعتمادی ندارد** . زیرهمه

زیبائی ها ، زشتی ، وزیرهمه مهرها ، کینه ، وزیر همه خوبیها ، بدی ، وزیرهمه نیروها ، سستی وضعف ، وزیرهمه بینش ها ، جهل می بیند . **درگیتی (تنکردی = دنیای جسمانی) ، هیچ زیبائی نیست . عشق به زیبائیهای گیتی ، همه گمراه کننده اند** . عشق (فریب) به زیبائی های گیتی ، همه فریبند(گمراهی وسرگردانی و بیراهه روی است) . **همان واژه فریب (فری+ یاوه ، فری+ ریو) که به معنای «عشق » است ، میشود ، فریب که گول خوردن و اغفال وگمراهیست** . درگوهریا تخم تاریک انسان ، هیچ زیبائی نیست ، بلکه « نفس اماره » هست . همه اعمال واقوال وافکار انسانها بدون استثناء ، دوهدف یا دوغایت باهم دارند . زیر هرهدف آشکاری ، یک هدف نهفته هست . **زیرهرغایت علنی ، غایتی مخفی هست . انسان ، اصل مکروتزویر وخدعه و دوروئی هست** .

مـا ر و طـا وس

چـرا این « طاوس » است که « مـار» شـده است ؟

برای شناخت « مار» ، متون اسلامی ، به ما یاری میدهند . چون دراین متون که احادیث گوناگون باشند ، **انباز بودن « ماربا طاوس »** بارها تکرارمیشوند . این طاوس است که سبب رفتن شیطان به بهشت وبیرون راندن انسان میگردد . درواقع این ماروطاوس باهمند که حوا وآدم را گمراه میکنند (میفریبند) . دربحارالانوار، نقل میشود که طاوس است که سبب رفتن شیطان به بهشت ، وبرون آمدن آدم از بهشت بوده است . به عبارت دیگر، مار، گوهر طاوسی دارد .« طاوس » ، درپهلوی ، « **فرش مورو**» خوانده میشود که به معنای « **مرغ فرشگرد = رنگارنگی نقش ها ، اصل ازسرزنده شوی = امرداد= اصل وگوهرِ آمریا مار** » است . درمسند احمد ازابن مسعود نقل میشود که پیغمبر فرمود هر که ماری بکشد ، چون کسی است که مرد بت پرستی کشد . درعلل ، بسندی تا رسول خدا میآید که

« نخستین کسیکه با خود لواط کرد ، ابلیس بود و نژادش ازخودش برآمدند . البته ماررا ، به همین سان « لواط کننده باخود » میشمرد . اندیشه لواط کردن باخود ، عبارت بندی تازه « دوجفت به هم چسبیده » بود که همان مفهوم « مر= امر= اصل جفتی = اصل خود آفرینی » میباشد . معنای اصلی « افرینش ازاصل مهر» ، چنین گونه زشت ومسخ گردیده است . خوب دیده میشود که مارو بت پرست (که چنین اصل مار= مهری را ، اصل آفرینش میداند » ، هم ارزش میشوند ، و درهمه کفارومشرکان ، میبایستی ، ماردید که چهره طاوس دارند . به عبارت دیگر، **به هیچ انسانی، که موءمن به محمد نیست ، نباید اعتماد کرد ، چون ماریست که سیمای طاوس دارد . کاروگفتاروانديشه نیک یک کافرومشرک ، همه ابلیسی است**.

این انباز بودن طاوس با مار، در ادبیات ایران نیز ، بازتابیده شده است .عطار این اندیشه را چنین روایت میکند که :

لیک ابلیس لعین درجست وجوی خواه ملعون گشته ، رفته آبروی
جان او در **تف نار** ، افتاده بود کار او بس خواروزارافتاده بود
مکر برتلبیس میکرد ازحسد تا کند آدم ، مثال خویش رد
بردرجنت نشست او سالها تا همه معلوم کرد احوالها
مار با طاوس ، دربان بهشت رفت وباایشان گل اُنسی بکشت
در دهان ماربنشست آن لعین رفت درسوی بهشت او، پرزکین

درب بهشت ، دولنگه دارد ، که یکی «مار» ، ودیگری ، « طاوس » است. درمنطق الطیر، این انبازی وهمصحبتی ماربا طاوس، بازتکرار میشود :

بعد ازآن طاوس آمد، زرنگار
نقش هرپرش نه صد، بل صدهزار
چون عروسی ، جلوه کردن سازکرد
هرپراو ، جلوه ای آغاز کرد

گفت تا نقاش غیبم ، نقش بست چینیان را شد قلم، انگشت دست
گرچه من جبریل مرغانم ولیک رفته برمن ازقضا کاری نه نیک

یارشد با من به یک جا مارزشت
تا بیفتادم به خواری ازبهشت

یاربودن ماروطاوس ، ازازل بوده است ، یا به عبارت دیگر، گوهری است . مار(مر) ، درواقع ، گوهر طاوسی داشته است که چون عروسی در زیبائی جلوه میکند ودل می برد وبه همین علت ، مطرود وملعون شده است ، چون همه را عاشق خود میسازد . بهترین گواه براین همان « **عثمان** » ، **نام خلیفه سوم اسلامست**. **عثمان** ، **به معنای مار، ماربچه و بچه اژدهاست** ، و همچین به بوقلمون یا به مرغی گفته میشود که هرزمان به رنگی ولونی برآید (چوزه شوات = فرخ الحُباری) . درمخزن الادویه « شواد» به پرنده ای اطلاق میشود هم درآب وهم درخشکی زندگی میکند. این همان عبارت بندی اندیشه « جفتی= مر= مار» است . از« اصل جفتی = مر » ، رنگارنگی (رنگین کمان) پیدایش می یابد . درست نام عثمان ، هم رویه « مار» را دارد ، هم رویه طاوسی که دربوقلمون و هم ، مرغی که هرزمانی به رنگی تحول میاید بیان شده است . **این نام را به عثمان داده اند** ، **چون** « **مار= بوقلمون= طاوس** » **درزمان پیش ازمحمد** ، **تصویری نیک وستوده بوده است** ، وسپس هم ، همین نام را نگاه داشته اند و تغییر نداده اند .

همگوهر بودنِ مار وابلیس وطاوس

مخرج مشترک تصاویر « مار» و« ابلیس » و « طاوس» ، اتش میباشد . ازاین مخرج مشترک آنها ، میتوان به ژرفای تحول مفهوم « عشق = فریب » به « فریب = گمراهی » پی برد ، چون « آتش » ، می یازد . ازتصویر مار، درشاهنامه میتوان دید که ازدهان مار، آتش شعله میکشد . با زشت ساخته شدن تصویرمارو سیاه ساختن گوهر آن ، ازدهانش ، بجای شعله وروشنی وگرمی (دم) ، دودِ تیره وتارکننده ، بیرون میآید . درواقع مار، معنای « اژدها= اژی = دها =

ضدزندگی + آتش سوزنده) پیداکرده است . اژدها (اژی + دها) ، آتش سوزنده ای که از زفرش بیرون میآید، ضد زندگی (ا- ژی) هست . درداستان هوشنگ، بخشی از ویژگیهای تصویر آنان را ازمار، می یابیم .

پدید آمد از دور، چیزی دراز
سیه رنگ وتیره تن و « **تیـز تـاز** »
دوچشم از بـرسـر ، چو **دوچشمه خون**
زدود دهانش ، جهان ، تیره گون

این مار(اصل جفتی) ، دررابطه تنگاتنگ که بازمین(خاک، **تن انسان هم ، بخشی از زمین یا آرمئتی است**) دارد ، تیره وتاریک وسیاه میشود . زمین ، اینهمانی با « تن = زهدان وبدن » دارد . «تنکردی » ،دراصل ، به معنای « زائیده از زهدان » است ولی به آنچه جسمانیست گفته میشود . آنچه زاده شده است ، جسمانی وتنکرد است . مار، چون برزمین میخزد وسوراخ زی هست ، اینهمانی با خاک وزمین تیره (تن انسان) داده میشود . البته با سیاه ساختن مار، مار ، اصل اهریمنی (ضدزندگی+ زننده چنگ واژگونه) میشود . « تـیـزتاختنِ» مار، معنای دیگری جز« جنبش پرشتاب دارد ، چون « تاختن= تاچیتن » معنای روان بودن ومواج بودن و « ازنو، ترو تازه شدن » را دارد .آب روان ، آب تازانست . درست دراینجا ، هویت مار(مر) نمایانتر میشود .مار، با جنبش وتازه شدن ومواج بودن (مارپیچ ، چنبش پرپیچ وخم) کار دارد **ومواج بودن ، ویژگی اندروای (بیدخت) یا رام هست** . سیمرغ ورام (اندروای= بیدخت) درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « موج » دارند ، اصل « تموج » هستند . ازدهانه این مار ، بجای روشنی با گرما ، دود، فرامی یازد و جهان را تیره میکند . دود دریزدانشناسی زرتشتی ، آفریده اهریمنست . بدینسان **آنچه ازآتش جان درتـن ، فرازمی یازد (کشش ها ، آز ونیاز= عشق و یاسه= آرزو واشتیاق) ، اهریمنی وتاریک سازنده میشود**. و چشمان این مارسیاه ، چشمه خونریزنده میگردد (=

زدارکامه) . البته هوشنگ ، برضد چنین « آتش تیره سازنده وخونریزو همیشه درتحول است » و آنگاه سنگی برای کشتن این مار، برای کشتن مار، پرتاب میکند که نا خواسته به سنگ دیگر، میخورد، و ناگهان ازاین تصادم وتضاد ، آتشی میافروزد که بجای دود که اهریمنی ، فروغ وروشنی میآفریند . **ازتضاد وبریدن (جداشدگی) هست که روشنی پیدایش می یابد ، نه ازپیوند وعشق وآمیختگی= مـر= سنگ)** . ازبه هم زدن سنگ ها ، نه از« سنگ که دراصل به معنای اتصال وامتزاجست = اصل مـریا مار» .

ابلیسِ قـرآن ، همان خدای ایران ، اردیبهشت است که «آتش جان» درآتشدان یا تنِ هرانسانیست واصل « سرفرازی » درانسان میباشد

اینکه **ابلیس از آتش است** ، چون ابلیس، همان « مهترپریان = ارتای خوشه = مجمرآتش = ارتا واهیشت » خدای ایران است . واژه ابلیس ، معرب واژه « **ال+ بیس** = ال + ویس » است ،که به معنای « آذرخش = روشنی ازآذر» یا برقست (که آتش هم نامیده میشود) ، و نام دیگرش درتبری « سنجل = سنگ + ال ، سکل = سنگ+ ال » است (که درقرآن ، سجیل شده است) . و به آذرخش ، آتش هم گفته میشود . برق ، از« زنخدای سنگ ، که ابـرسیاه وباران زا باشد ، یعنی زنخدای عشق= مهر » است . **درمتون اسلامی** ، **بارها تکرارشده است که ابلیس** ، **خدای مجوسان و مهترپریان بوده است** . پسوند « بیس= ویس » ، به معنای « اصل جفتی » است والبیس که برق یا آش باشد ، با ابربارنده ، باهم « سنگ = مر» هستند . آتش (برق) وآب(ابربارنده) ، تخم وزهدان ، انبازباهم درآفریدن هستد (مر= مار، یا سنگ) .

به عبارت دیگر ارتا یا ابلیس ، هم « آتش » و هم « خدای زیبائی وعشق » است ، چون « پری = فری » ، به معنای « عشق و زیبائی

» هردو با هم هست . **واین خدا ، کانون آتش است که« حبه های آتشش » را فرومیافشاند تا جان انسانها بشود** . و آئین رجم (سنگ انداختن) به شیطان درمکه ، هنوز دربعضی قبائل عرب ، معنای سنگ انداختن به این زن را باقی نگاه داشته است . اینکه ابلیس ، زیباست و به قول سعدی ، زشت ساخته میشود ، چون قلم در دست دشمنست ، اندیشه ای شناخته شده است .

گوهرطاوس هم آتش است . خود واژه « تاوس » ،« تاو+ اوُس » میباشد . تاو ، همان **تف = تپ** است . « آتش زهدان یا تن که به معنای آتشدان هم هست » ، به هستی انسان ، صورت میدهد و هستی می بخشد . پسوند « اوس = us» درطاوس ، دراصل به واژه « اوز= خوز» برمیگردد که معنای « نی = زهدان » داشته است . « اوس» که درآلمانی aus و درانگلیس out شده است، خارج شدن و بیرون رفتن و برآمدن وبرخاستن اززهدانست . اینست که «us+ tan » به معنای برخاستن و بلندشدن و « us +taan» به معنای برخاسته وبلند شده ، بسوی بیرون کشیدن است . us دراوستا به معنای تابیدن ودرخشیدنست(vanh) . us+tik به معنای بازوگشاده است . ازسوئی به معنای آرزومند میباشد(درهزوارش khunsand = خرسند) . بنا براین « **تاوُس** » ازیکسو، **به معنای « آرزومند عشق یا گرمی » است** ، چون تابش وگرمی ، اینهمانی با مهر دارد . آفتاب ، خدای مهراست ، چون گرمی می بخشد . تابش وپرتو ، هردو معنای « گرمی= عشق » دارند . چون **طاوس نراست که دنبالش را برمیفروزد وطاق می بندد** . ولی این صفت را برای طاوس بطورکلی بکار می برند . چون آفتاب که سپهرچهارم باشد، زنخداست ، ولی طاوسیست که دنبالش را برمیافروزد

چو طاوس (خورشید) دنبال را برفروخت
پروبال زاغ سیه را بسوخت – از بهمن نامه

یا درباره گاو زمین که مادینه است وشیرش را فریدون درکودکی مینوشد ، درشاهنامه میآید که

همان گاو ، کش نام ، برمایه بود   زگاوان ورا برترین پایه بود
زمادرجداشد ، چو طاوس نر   به هرموی بر، تازه رنگی دگر

اینکه گاو زمین (= تن) ، گاویست که هرمویش ، رنگ تازه دیگری دارد ، به معنای آنست که « اصل فرشگرد و رنگارنگ بودن » است ، چون موی اینهمانی با « گیاه » و « نی » دارد . ازسوی دیگر**طاوس ، معنای « برخیزنده وبرافروزندهِ تاب ، یا گرمی وروشنی » را دارد ، و ازاو ، مهر، پیدایش می یابد** . اینست که « مار» و« طاوس » و « ابلیس = ال + بیس = زنخدائی که گوهر <u>جفتی= ویس = وای=مر= مار،</u> دارد » ، همه اصطلاحات گوناگونی هستند که ازیک پدیده برخاسته اند . این اصل گرمی (یازیدن ، یاسه ، آز، نیاز= عشق) درتن است ، که مار وابلیس ، یا اهریمن یا طاوس شده است . این اصل گرمیست که درآغاززمستان به زمین (تن انسانها نیزبخشی از زمینست) فرومیرود و درنخستین روز سال از زیرزمین بیرون میآید یا از زمین زاده میشود و همه گیاهان رنگارنگ وطاوسی و زیبا میکند ودرجهان زندگان ، فرشگرد میشود .

چگونه وچرا « اصل گرما » ،
تحول به « اهریمن » می یابد ؟

« رپیتاوین » ، بُن گرما درآسمان هست ، و « رپیتا » به معنای « دوشیزه » است . این « بنکده تابستان » و اصل گرما وآتش فروزی ، **نیروی آفریننده جهان در نیمروز** است . او خدای میان روز، یعنی گرما (تاو) هست که جهان را دراین هنگام ، درنوروز میآفریند . ازاین رو ، این زمان ، بنام این خدا نامیده میشود . این زمان با این خدا ، اینهمانی دارد و رپیتاوین ، تنها نام زمان نیمه روز نیست. درمتون زرتشتی ، نام این خدا ، به معنای « نیمروز= میان روز» بکاربرده میشود . اهورا مزدا هم دربندهش با امشاسپندانش ، جهان را

درهمین هنگام ، میآفرینند . درحالیکه خود رپیتاوین ، اصل آفریننده جهان هست ، و نیازی به آفریننده دیگرندارد . پیشوند واژهِ« رپیتاوین» ، **رپـه = رفـه** هست که معربش « رب » میباشد ودرقرآن« رب العالمین » ، نام دیگر الله است. ولی دربرهان قاطع دیده میشود که « رپه ورفه » ، نام « خوشه پروین » است که همان « ارتای خوشه » ، خدای خوشه وکانون آتش باشد . « پیت» ، همان « نای= زهدان » است وربپتا ، درواقع به معنای « زهدانیست که خوشه پروین = ارتای خوشه درآنست » واصل « ازخود آفریننده جهانست . رپیتا ، چون جمع تخم وتخمدانست (مانند تخمتن یا خواجه ...) ، اصل جفتی یا « مر= امر» هست. ازاین رو، به آسانی میتوانستند ، پیدایش اورا اززمین تاریک ، « مار» بخوانند .

میدانیم که ارتای خوشه ، مجمر وکانون آتش نیزهست . به عبارت دیگر، دانه هایش « تخم آتش » هستند . طبعا ، اصل گرما هستند .

ولی نام رپیتاوین ، دوگونه نوشته شده rapith-wena+rapithwa که دوبخش « رپیتrapith+ تواtwa » و « رپیت + ون wena » ازهم دارد . « رپیت » بازمرکب از دوبخش « رپ+ پیت » است . رپه ، به معنای « خوشه» است. پیت ، درسانسکریت به معنای عشق وعاطفه است ، وهمچنین پیت ، درسانسکرت به معنای « زهدان وشکم » است . پسوند « توا » و« ون= وین » ، هردو به معنای « نای» هستند (توا ، پیشوند تباشیر، درعبری به کشتی ، نوح توا گفته میشود، چون کشتیها ازنی ساخته میشدند) . زهدان ، اینهمانی با « داش یا کوره یا تنور» داشت ، که سرچشمه گرما برای پروراندن جنین است . ازاین رو رپیتاوین میتواند معانی گوناگون ولی متمم هم داشته باشد . **رپیتاوین ، اصل آفریننده جهانست که تخم های همه هستان را در زهدان خود دارد که ازنایش میزاید = یا از نایش مینوازد (نای به)، چون زادن وخندیدن وجشن (= نواختن نی) باهم اینهمانی داشتند**. ازاین رو « رپ » را دراوستا به شادی کردن

ترجمه میکنند . این اصطلاحات، معمولاً دارای خوشه ای ازمعانی هستند ، نه یک معنای تنها .
درنخستین روز ماه آبان ، این دوشیزه رپیتاوین ، که خدای مهر(گرمی) است ، فرود میآید وبه زیرزمین میرود تا چشمه ها وریشه های گیاهان را گرم کند ومرّبی آنها باشد و آنهارا بپرورد .
اینست که در بندهش بخش دهم (159) میآید که : « مینوی رپیتهوین از روی زمین **به زیر زمین شود ، آنجا که چشمه آبهاست** . ماه آبان ، بهیزگی روزهرمزد، زمستان زور گیرد » .
سپس می بینیم که نخستین روز فروردین (که فرّخ وخرّم و جشن ساز، نام دارد) روزهرمزد ، از زیرزمین از زهدان زمین ، زاده وپدیدار میشود . دربندهش بخش دهم (160) میآید : « چون ماه فروردین روز هرمزد شود ... تابستان از بُنکده خویش درآید وپادشائی پذیرد . رپیهوین از زیر زمین به فراز زمین آید و بَرِ درختان رساند » . **با زاده شدن رپیتاوین درنیمروز روز نوروز، فرشگرد یا انقلاب بهاری (گشتگاه) آغازمیشود .**
این اندیشه زاده شدن خدای گرمی ، ازتاریکی زمین (تن) ، همآهنگی با مفهوم « روشنی بیکران زرتشت » نداشت . اینکه خدا، ازتاریکی زائیده میشود ، برای آموزه زرتشت ، امری اهریمنی بود .
ازاین رو ، **اهریمن جانشین تصویر خدای گرما میشود** که زمین را می سُفتد، وبیرون میآید . البته « **سفتن** » ، **دومعنا دارد ، یکی « سوراخ کردن » است ودیگری « عشق ورزیدن » است**. « زن ُسفته » ، زنیست که شوهر دارد و آبستن شده است . سفتن ، همان « سودن وبسودن و**بوسیدن** » است و« **همبوسی » در زبان پهلوی ، مقاربت وآبستن شویست** . اینجاست که اهریمن (یا به عبارت دیگر، **زنخدای فرشگرد و بُنکده تابستان – تاو + استان)** <u>**ماری میشود**</u> **که از زمین بیرون میخزد** . ولی « ماره کردن » درکردی به معنای عقد زناشوئیست و « مارسپنتا » ، خدای روز 29 ، خدای آفریننده عقد مهر وزناشوئی ، میان بهرام ورام است که آفریننده زمان وجهان اند .

دربخش پنجم بندهش (42) میآید که : « اهریمن ، چون ماری ، آسمان زیر این زمین را بسفت ، وخواست که آن را فرازشکند. ماه فروردین ، روزهرمزد ، به هنگام نیمروز درتاخت . آسمان آنگونه ازاوبترسید که گوسپند از گرگ » . درست همان زمان نیمروز(رپیتاوین) که رپیتاوین از زمین زاده میشود ، همان زمان ، اهریمن به شکل مار، زمین را می سفتد و بیرون میآید . **نخستین روز سال وزمان که نخستین روز آفرینش گیتی شمرده میشد ، بجای خدای شادی وفرشگرد وجشن ساز، اهریمن ، یا اصل ترس وبیم ، به شکل مار، به جهان می تازد** . همین اندیشه ، در داستان جمشید درشاهنامه ، بازتابیده شده و درست درروز نوروز جمشید با دیو ، به آسمان پروازمیکند، و بزرگترین جرم را برضد خدا میکند . بدینسان « روزنوروز» ، ازدید یزدانشناسی زرتشتی ، روز آغاز نبرد با اهریمن است ، نه روز جشن وشادی .

رپیتاوین ، بُن گرمی = نیمروز= اصل آفریننده جهان
گرم = غَرم = میش = زنخدا مهر
گرم= طلب،جانورماده جفت خواه،مهر،رنگین کمان
«گرما وخویدی یا جفتِ گرما وآب»=اصل زندگی
خدای ایران، اصل گرمی است، نه اصل روشنی
گرمائیل درشاهنامه
گرما + سین = کرمان + شاه

نیتچه درکتاب « چنین گفت زرتشت » ، بسیارمفهوم « نیمروز= Mittag» را بکارمی برد که بدون شک ، از جهان بینی ایرانی برخاسته است . درفرهنگ ایران ، درمیان شب، نطفه جهان ، بسته میشود، و درنیمروزپیدایش می یابد. زنخدای نیمروز، رپیتاوین است

که « اصل گرما = بنکده تابستان» است (تاو+ استان) . گرمی ، اصل پیدایش است .

درفرهنگ ایران ، آتش یا گرمی (تاو) ، بر« روشنی » اولویت دارد . ازگرماست (تاب ، تف ، تاو) که روشنی پیدایش می یابد . **جهان بینی ایرانی ، با گرما یا «آتش ناسوز» که اصل جانست ، شروع میشود** . وارونه آنکه اهورامزدای زرتشت و یهوه والله ، الاهان روشنی ، خالق هستی میباشند ، **فرهنگ ایران** ، **در« آتش ناسوز» یا «گرما » ، اصل آفریننده هستی را میدید** . آتشِ « وه فرنفتار» ، آتش جانِ انسان و « ئوروازیشت» ، آتش نهفته درهرتخم گیاهی ، گرما یا آتش ناسوزند . **رپیتا، خدا یا اصل گرما ، مانند خدای روشنی نیست که ازدور، فقط نور به زمین بیفکند ، بلکه خودش ، فرود میآید و با آب چشمه ها وریشه ها ی گیاهان در زیرزمین ها ، جفت میشود ، تا فرشگرد (مار= مر) بشود ، و زمین ، طاوس رنگارنگ گردد.** رپیتاوین ، که گرمیست ، میشتابد تا جفت آب میشودوزندگی ، پیدایش یابد . این خدا، درهمه جا نقدست

بجان شه که نشنیدن ز**نقدش** ، وعده فردا

شنیدی نور رخ ، نسیه ، زقرص ماه تابنده ! مولوی

خدایان ایران ، نسیه نمیشناسند ونقد هستند . اینکه رپیتاوین، بُن گرمیست ، به سخنی دیگر خودش « گرم » است . آتش که (Ur) باشد ، شعله وگرمی وروشن (Var) ازاو سربرمیافرازد و **شعله وگرمی وروشنی ، بیواسطه به آتش پیوسته اند** . وهمین « var» است که درانگلیسی وآلمانی « war-m» شده است ودرفارسی « گرم » شده است ، وتلفظهای گوناگون آن در زبانها ، garema، ghaarma= غرم ، gharm ،gurm= گورم است . ودرشگفت میمانیم که **همین واژه نام « میش یا میش کوهی یا دشتی » است** . « میش » که معنای « مهر» هم دارد ، اینهمانی با زنخدا مهر داشته است . به عبارت دیگر، **<u>مهر= میش= گرمی= آتش ناسوز</u> ، اصل زندگیست** . میش یا غرم ، گرم (اصل مهروطلب ورنگین کمان =

رنگارنگی= فرشگرد) ، یا پیکریابی « اندیشه زندگی نا آزارنده » به طورکلی است . دربندهش ، میش به برج بره (حمل) گفته میشود ، که میان آسمان ومهر است ، و آغازبهار یا رستاخیز طبیعت است ، که همه گیتی ، رنگارنگ وسبزمیشود . ابوریحان بیرونی وزبان سغدی ، روزشانزدهم را که روز مهر است ، « میش » میخوانند . میش درسغدی همانmithra است . میترا خدا را سغدیها میش بغ=mishi Baghi (بیرونی ، میش فوغ) مینامند واینکه « میتره بغ » همان خرّم یا ماه دی است ، ازاین مشخص میگردد که بیرونی ، ماه دهم سال را که« خرّم» یا دی باشد ، « میش فوغ = میش بغ » مینامد (mithra baga =mish bughic) . **غرم یا گرم یا گرمی یا آتش ناسوز، پیکریابی خود زنخدا مهراست . خدا ، اصل گرمی درهرجانیست** . خدا ، اصل مهربانی وطلب ورنگارنگی یا نووتازه شوی درهرجانیست ، ودرهرجانی ، نقداست.

اینست که « **آتش ناسوزی که سرچشمه همه جانهاست** » ، **به کلی برضد** « **آتش سوزنده وآزارنده ونابود سازنده زندگی** » **است** . « **آتش سوزنده** » **درفرهنگ ایران که** « **اژدها = اژی + دها** » **باشد** ، **به معنای** « **آتش سوزنده و نابودسازنده وضد جان (ا- ژی) است** . « دها » درسانسکریت به معنای آتشیست که نابود میسازد وهمه جانها را فرومیخورد . « **آتش سوزان** » ، **فراگیرنده همه پدیده ها وسائقه ها ی تجاوزگروپرخاشگر وقهر آمیزوخشم میشد** . خشم وقهروتجاوز خواهی و خونخواری وزدارکامگی ، همه آتش سوزنده یا « اژدها = اژی دها » شمرده میشدند . همانسان که آتش سوزنده وبلعنده ، زبانه ها متعدد دارد ، ضحاک نیز دارای سرهای گوناگون بلعنده شمرده میشد . اینست که **واژه « مار» ، بجای « اژدها » بکاربرده میشود ، تا مار، به اصل آزارنده کاسته گردد ومعنای اصلیش ، پنهان ساخته شود** .دراصل ، ضحاک دراوستا ، دارای هفت سراست ، ودرشاهنامه ، سه سر (دومار بردوشها، ویکی سربلعنده خودش) است .

رستم در خوان دویم
طرح مسئله آتش ناسوز و آتش سوزنده
آتش جان و آتش نابودکننده جان

اینست که رستم درخوان دوم هفت خوان ، رویارو با این دوگونه آتش میشود . این خوان ، گردِ محور تشخیص دو گونه آتش ازهم میگردد . دراین خوان ، گرمای سوزان ، « اژدهای بزرگ » خوانده میشود . رستم ورخش دراین خوان دچار « گرمای سخت » میگردند، و ازکارمیافتند. اینجاست که « میش فرّخ =غرم » ناگهان ازپیش آنها میگذرد و رستم ناگهان میاندیشد که « غرم = گرم » ، جفت وانباز « آب » است ، ودرپی « آبشخورخود » هست .

بیابان بی آب وگرمای سخت   کزو مرغ گشتی به تن ، لخت لخت
چنان گرم گردید هامون ودشت
تو گفتی که آتش برو برگذشت
تن اسپ و گویا زبان سوار   زگرمی وازتشنگی، چاک چاک..
همانگه یکی میش فرخ سرین   بپیمود پیش تهمت زمین
ازآن رفتن میش، اندیشه خاست   بدل گفت: آبشخوراین کجاست؟

ولی **وقتی رستم به چشمه میرسد ، جای پائی ازمیش نمی بیند . چون گرمی (غرم) ، با بُن چشمه ، اینهمانی یافته است ، تا درانبازی باهم ، سرچشمه زندگی باشند** .

برین چشمه ، جای پی میش نیست
همان غرم دشتی مراخویش نیست
به آن غرم بر ، آفرین کرد چند
که از چرخ گردان مبادت گزند
گیاه ودر ودشت تو، سبز باد   مبادا ابرتو، دل یوز، شاد
بتو هرکه تازد به تیروکمان شکسته کمان باد وتیره روان

دراینجاست که رستم آب چشمه را مینوشد وتن خودرا میشوید **وبا شستشوی با این آب حیاتست که مانند« خورشید تابناک» میگردد** .

تهمتن بشستن بدان آب پاک بکردارخورشید شد تابناک

روشنی ، دراثر هنجیدن آب چشمه درتخم وجود او ، پیدایش مییابد. ولی **درخوان سوم** ، « آتش سوزان = اژدها » دیگر، درخارح نیست ، بلکه « درتاریکی زمین = درتاریکی تن » ، پنهان ونهفته است . اینجاست که « مار= گرمائی که فرشگرد میکند» ، دراثر اختلال ، تحول به « اژدها = اژی + دها » می یابد . مار، اصل فرشگرد که اصل جفتیست ، دراثر « ازدست دادن اندازه » ، اژدها میشود . **اینجاست که رستم به سختی میتواند اژدها را بشناسد وچشم رستم ، توانای دیدن آن نیست** ، و رخش که چشم بینا درتاریکیست ، آن را می بیند ، ولی نمیتواند رستم را ازوجود « اژدها » آگاه سازد . **دراین خوان ، یکی از بزرگترین پدیده های اجتماع درتاریخ ، طرح میگردد** . قهروخونخواری وتجاوزگری ، چه درانسان وچه دراجتماع ، درتاریکی ، پیدایش می یابند، و شناخت به هنگام آن ، دچار مشکل میشود . رخش که بهمن ، یا « آسن خرد= پیش خرد » است ، جلوه های ناگهانی آن را ، بزودی درمی یابد ، ولی خواب غفلت ، چنان بر« آگاهی انسان واجتماع » چیره است که نمیتواند این « اژدها = اژی + دها » را ببیند .

این آتش سوزان که درفرهنگ ایران ، « خشم » نامیده میشد ، بزرگترین خطرزندگی فردی واجتماعیست . اینست که رستم درهفتخوانش ، درتجربه های گوناگون تفاوت « آتش سوزان ضد زندگی= اژی » و « آتش ناسوزرا که اصل زندگی = گرما » است ، ازهم باز میشناسد .

غرمی که،سروسُم اسب، وبال سیمرغ ودم طاوس دارد

شناخت این « آتش ناسوز = گرم = غرم » است که حقانیت به شاهی یا حکومت میدهد . در داستان گریز اردشیربابکان ازشاه اشکانی که آغازپیدایش شاهی ساسانیانست ، درشاهنامه نشان داده میشود که غرمی شتابان ، بدنبال اسب اردشیربابکان میدود . این غرم ، بیان باززائی (رنسانس) شاهی، و انتقال دادن شاهی به این خانواده است . برای اینکه نشان داده شود که اردشیر بابکان ، حقانیت به شاهی دارد ، ازاهورامزدای زرتشت وآناهیتا و میتراس خبری نیست ، بلکه این سیمرغست که به شکل غرم ، دنبال اسب اوست . **الاهان اسلام ویهودیت ومسیحیت ، با برشمردن صفات گوناگونشان ، مشخص میشوند . ولی درفرهنگ ایران ، سیمرغ ، همیشه وجودیست ترکیبی، واز ترکیب این جانداران باهم ، میتوان فروزه های سیمرغ را شناخت** . هرجانوری ، درذهن مردمان ، تصویری ویژه داشته است ، و سیمرغ ، ترکیب ویژگیهای این جانورانست ، که هرکدام ، ازاین ویژگیها ، صفتِ مطلوب ودلپسند، میان مردم بوده است . دراینجا نیز، سیمرغ ، میشی (غرمی) است که سروگوش وسُمش، ازاسب است ، و بالهایش ، بالهای سیمرغند و دمش ، دُم طاوس است . به عبارت دیگر، سیمرغ ، مرکب از چهارویژگیست : 1- گرمی 2 – اسب (بادجان = اسو= وای ، فرن ، هوفریان ، وازیشت ، سپنیشت) 3- پر(وزیدن ، معراج بینش ، پیروزشدن ، امکان اتصال همیشگی با خدا) 4- رنگارنگی طاوس . اینکه دُم طاوس دارد ، به معنای آنست که بر فرازش، درانتهایش ، خوشه رنگارنگ است . چنانچه « گندم » ، مرکب از« گوند + دُم » است که به معنای « خوشه برفرازساقه » است . ازاین رو **طاوس یا رنگین کمان (= گرم) ، نماد اوج پیدایش در تنوع است که اینهمانی با مفهوم « روشنی » درایران داشته است** . این غرم که سروگوش

وسُم اسب ، وبال سیمرغ ، ودم طاوس را دارد ، به معنای **بادیست که دروزیدن باشتابش ، با گرمی یا مهر خود ، گوهر رنگارنگ همه تخم ها (همه موجودات) را آشکارمیسازد و به اصلشان سیمرغ درآسمان ، متصل میسازد** . این بیان « فرشگرد یا نوشوی وباززائی زندگی » درجشن وشادی است ، که با مفهوم « قیامت دهشت انگیز اسلامی » بسیارفرق دارد ، و زرتشت هم ازاین مفهوم « فرشگرد » روی برگردانیده است . دنبال اسب اردشیر دویدن چنین غرمی ، همان معنی را دارد که سیمرغ هنگام بازگشت رستم به نبرد با اسفندیار ، برتارک سررستم نشست(یعنی، او پیروز خواهد شد) یا هما برتارک سر هرکس بنشیند ، او حق به شاهی دارد . به عبارت دیگراوست که میتواند فرشگرد کند ، ونوزائی جامعه وکشور را ممکن سازد . سیمرغ ، همیشه درترکیب گوناگونیها ، مشخص میگردد نه دربرشمردن صفات . سیمرغ ، ترکیب سی شاخه درخت بریک تنه درختست . **سیمرغ ، دسته گلیست که سی گونه گل ، درآن دسته به هم بسته شده است . سیمرغ ، یک ارکستر موسیقی ازهمه ابزارموسیقی است . از سوراخهای منقار سیمرغ ، هرکدام ، آهنگ ابزار دیگر موسیقی میدهد . سیمرغ ، خوشه ایست که همه تخمهایش ، ازهم متفاوتند . اوخوشه ، همه جانهای گوناگون گیتیست** . طاوس ، حاوی چنین معنائیست . چیزی روشن وپدیدارمیشود که رنگارنگ ومتنوع وگوناگون بشود . **روشنی ، اینهمانی با رنگارنگی داشت** . واین مفهوم ، به کلی برضد مفهوم « حقیقت واحد » ادیان نوری است . مفهوم روشنی آنها ، حقیقت واحدست . سیمرغ ، از روشنی بیکران ، حقیقت (= راستی) را نمی آفریند ، بلکه با وزیدن گرمی ، سر همه تخمهارا برمیافرازد تا ببالند، و گوهر رنگارنگ ومتنوع و گوناگون خود را نشان دهند، و جهان را با رنگارنگی وتوعشان، روشن کنند ، وبتوانند مستقیما به اصل خود بپیوندند . **راستی یا حقیقت ، پیدایش گوهر نهفته درتخم ها یا**

جانهاست . این برآیند گرما در باد (وای ، اسو ، فرن ، هوفریان ، وازیشت ، اسپنیشت) که آذرفروزاست ، نقش بنیادی را بازی میکند . این غرم (گرم) است که سروگوش وسم اسب ، و بال سیمرغ ، ودم طاوس را دارد . **درست این اصل گرمیست که درغرم (میش که نماد همه جانوران بی آزار است) ، گرانیگاه تصویر خدا درایرانست.** گوهر خدای ایران، گرمی یا مهر و طلب و تحول یابی (تازه شوی ، پیدایش روشنی ازدرون تاریکی آتش = مار) ودررنگارنگی روشن شویست .

نام شهرکرمانشاه ، درست نام همین خدا هست ، وعربان ، تلفظ کهن این نام را که « غرماسین= غرم+ سین » باشد ، نگاه داشته اند که به معنای « سیمرغ گرم یا سیمرغ، اصل مهر» میباشد . همینسان « گرمابه = گرم + آوه » ، خانه این خدا بود ، و نقشهائی که در گرمابه ها میکشیدند ، ونیاز به بررسی جداگانه دارد ، همه گرد تصویر این زنخدا میگشتند. چون شتستشوی در«آب گرم » ، هنجیدن خدا درتخم وجود خود هست .

دو«آشپزی » که میکوشند، خونریزی ضحاک را بکاهند گرمائیل (خدای گرما) و ارمائیل (آرمئتی= خدای زمین)

درشاهنامه در داستان ضحاک که درست پیکریابی « آتش سوزان » است ، دو آشپزمیآیند، تا از کشتارجوانان بوسیله او ، بکاهند . این دوآشپز، یکی « گرمائیل = گرم + ایل = خدای مهر » ودیگر « ارما ئیل = ارمه ایل » است . این دو زنخدا ایران ، سیمرغ وآرمئتی هستند که باهم « آسمان وزمین = جان وتن » درهرجانداری هستند. همین گرما ئیل وارمائیل که دلنگران خونخواری ضحاکند و درعشق به جان هست که میکوشند ، چاره ای بیندیشند تا ازاین خونریزیها بکاهند :

یکی نامش ارمایل پاکدین دگر نام ، **گرمایل پیش بین**

زبیداد گرشاه وازلشگرش   وزآن رسمهای بد اندرخورش
یکی گفت مارا به **خالیگری**   بباید برشاه رفت آوری ..
برفتند وخوالیگری ساختند   خورشها به اندازه پرداختند

اینجاست که **زنان برضد خونخواری ضحاک قیام میکنند(مسئله قربانی خونی بوده است)** و با یاری این دوآشپز، میکوشند بلکه راه چاره ای بیابند ، بلکه ازاین قربانیهای خونی بکاهند :

زنان پیش خوالیگران تاختند   زبالا ، بروی اندرانداختند
پرازدرد،خوالیگران را جگر   پرازخون دو دیده ، پرازکینه سر

اینکه گرمائیل وارمائیل که جگرشان ازخونریزیهای ضحاک ، به ستوه آمده است به یاری مردمان میشتابند بلکه « کام اورا که اهریمن به خونخواری گرایانده ، دگرگون سازند ، وازخونخواری ضحاک ، بکاهند . چون گرمائل ، همان « آتش جان » درهرانسانی ، و ارمائیل یا ارمئتی ، « تن = آتشدان» است ، و باهم درهرانسانی، انبازند (تن + اور= آتش درتن) . وازاین آتش جانست که خرد واندام بینش پیدایش می یابد . مسئله فرود آمدن « آتش جان انسان » ، که « وه فرنفتار یا هوفریان » باشد ، دراین جهان بینی ، تحول خودِ خدا ، به صورت انسان میباشد . **دراین جهان بینی ، آفرینش ، فقط « روند تحول یابی یا دگردیسی » است** . اینست که « وه + فرن + افتار» یا « به + فرن+ افتار» عبارت از « فرن = پران = باد زندگیِ آتش افروز » ، یا همان « وای » است که « درفرود آمدن ، تحول به صورت انسان یا جانوران » می یابد . « **افتار**» ، دراصل درسانسکریت « **اوا+ تار**» است .« اوه =ava» به معنای « ازجائی به پائین = فرود آئی » میباشد. « تار» به معنای عبور کردنست . ولی رویهمرفته به معنای **تشکل یابی خدا درزمین به شکل دیگریست** .

این دگردیسی یا متاموفوز، برپایه اندیشه « مهر وجفتی وانبازی» است . **خدا درآفریدن ، مهرمیورزد و گوهرخودش ، تحول به اشکال گوناگون می یابد . درهمه انسانها ، گوهرخدائی هست** . این تحول یابی را نه میتوان « حلول » نامید ونه میتوان « تناسخ » نامید . این

نامها برتصاویری بنا شده اند که سازگاربا این جهان بینی نیستند .« خدا» درفرهنگ ایران ، الله قدرتمند وبـُریده ازجهان مخلوق وفراسوی مخلوقات نیست ، که درانسام ، « حلول » کند که غیرممکنست. « فروهر= فر+ ورت » ، درهرانسانی ، اصل متامورفور به خدا هست . خدا ، درآغاز، متامورفوز به « نقش» وسپس به « جسم انسان » می یافت ، وسپس ، درلحظه ای که مرگ نامیده میشود ، نه تن نه جان ، نمی میرد ، بلکه « مرگ » که درواقع به معنای « مرغه » تحول است ، هم تن وهم جان ، به خود دو خدای ارتا فرورد و آرمئتی که اصلشان هست تحول می یابند . **درفرهنگ ایران ، اندیشه تناسخ نبود** . اندیشهِ تناسخ ، برای مجازات وپاداش ، شکل به خود میگیرد . درفرهنگ ایران ، همه جانها، یکراست باز تحول به اصل زندگی که جانان (ارتا فرورد = سیمرغ) یا خدا باشد ، می یافتند ، ومجازات وکیفری ، پس اززندگی نبود . درفرهنگ ایران ، مجازات وکیفر، با هرعملی، درهمین زندگی روی میدهد، ولو اشخاص ، خود نیز ازآن نا آگاه وبیخبرباشند . **فرهنگ ایران، هم روند تناسخ وهم اندیشه آخرت وقیامت را برای حسابرسی اعمال ، طرد وحذف میکرد** . نه نیاز به نیروانا هست تا ازسلسله بی نهایت دراز تناسخ برهد ، ونه قیامتی برای حسابرسی اعمال بعد اززندگی هست ، ونه نیاز به شفیع ، ونه نیازبه منجی ازگناهان ، مانند مسیحیت هست . ازخود واژه « نسخ » که ریشه واژه « تناسخ » هست ، میتوان این اندیشه را شناخت . واژه « نسخ » ، معرب همان واژه « نسک » فارسی است .خط نسخ ، درفرهنگ ایران ، خط « بدیع » نامیده میشود . پزشک برای بیمار، «نسخه » مینویسد ، تا با آن نسخه ، بهبودی بیابد و ازسرتندرست شود . اساسا ، نسخ عربی ، همان « نسک » ایرانیست . ونسک ، به معنای « تحول یابی به بهتروتازه تر» است. درغیاث اللغات میآید که نسخ ، « رد کردن چیزی به بهترازآن باشد » . دراقرب الموارد میآید که « ازیک کندوی ، زنبورعسل را به کندوی تازه بردن » است . درپشتو، « نس » به معنای « شکم ،

زهدان ومجرای زایش » است . ازاین رو درشاهنامه به کشاورزان ، نسودی (نس+ ئوت) گفته میشود ، چون شیارکردن وشخم زدن ، روند مقاربت با زمین (کاشتن ، هم تخم افشاندن وهم انداختن نطفه است = ابوریحان بیرونی) است وتولید غلات وحبوبات و... زایانیدن از زمینست . گل نسرین که دراصل « نسترن = نس+ ترن » است ، گل خدای « رشن » است . سروش ورشن ، نطفه ای که خدایان درنیمه شب میگذاشتند و پرورده میشد ، باهم درسحروسپیده دم ، میزایانیدند . ازاین رو گل رشن ، گل سرخ وحشی است و پسوند « ترن » ، همان واژه « » است که به معنای تروتازه وجوان وکوچک است . نسترن ، به معنای ، کودکیست که تازه از زهدان، زاده شده است . ناظم الاطباء مینویسد که « نس » ، رگ وپی وعصب است . رگ وپی ، « دوبن جفت آفریننده ازنوزندگان » ، چون رگ ، ارتا هست ، وپی ، بهرام . وازهمآغوشی ومهرورزی همین دوبا هم ، درمیان شب ، تخم پیدایش جهان پیدایش می یابد که سروش ورشن ، دربامداد ، میزایانند . بدین علت ، کتابهای مقدس را ، نسک= naska نامیدند ، چون سرودِ دینی ، برای زایش تازه به تازه روشنی وبینش ازجان خود انسانست . ازاین روهست که « نس = جفت ارتا وبهرام » ، معنای « جفت ومریا امر» را دارد ، که اصل آفرینندگی تازه به تازه ازخود هست . ارتا که خوشه همه جانهاست، تخمی که میافشاند، همان « آتش جان درهرانسانی » است ، که « افتار» نامیده میشود ، و تبدیل به واژه « افتر» یا « فتر» شده است که معربش « فطرة » است . انسان ، تناسخ الله قدرتمند نیست ، بلکه ، افشانده شدن خدائیست که اصل قدرت وخلاقیت نیست ، بلکه خوشه ایست که وجودش ، مجموعه همه جانهاست وجانان نام دارد و معنای دیگرجانان ، ، محبوبه ومعشوقه است . این خدای مهراست که با قدرت خلق نمیکند. آفرینندگیش ، « خودبخشی یا جوانمردی » است.

این خدا، خدای مهراست که درتصویرِ میش یا غرم ، چهره دیگر خود را مینماید که « اصل بی آزاری » است .

پیدایش غرم درنخستین گام اردشیربرای ایجاد حکومت ساسانیان ، نکات بسیاری را روشن میکند . غرم ، که میش کوهی ودشتیست، گرمی یا مهری هست که با سر(چشم بیننده درتاریکی)وسم وگوش اسبست ، و با بال، سیمرغست ، وبا دم ، طاوس هست . بال سیمرغ ، درغرم (گرمی زندگی) همان بادیست که درابرسیاه وبارنده میوزد . سراسب وسم وگوش ، همان آذرگشنسپ یا « آذرخش = آتش = ال بیس » است که فرود میآید ، و بر زمین که غرم دشتیست ، بسوی چشمه آب میرود ، و دربُن چشمه آب ، فرومیرود تا آب وریشه همه گیاهان وتخم هارا گرم کند و بپرورد (فرورد =پرورد = دگردیس کردن) تا همه از زمین برویند (امر= مر، امرداد ، زنخدای گیاهان= امر+ تات = اصل ازنو همیشه تازه شوی) و دررویش اززمین تاریک ، درپایان (دم) ، طاوس ورنگارنگی ونقشها ی زیبا بشوند . به گفتار اسدی توسی :

درختان چو طاوس بگشاده پر

این را «افروختن» میگفتند. درشاهنامه میآید « چو طاوس ، دنبال را برفروخت » . ازاین رو مردمان ، **امرداد** را « **رخ افروز** » مینامیدند . « فروز » ، نام خود ارتا فرورد(سیمرغ) یا فروردین است . رخ افروختن ، به معنای آنست که رنگ رخ را بگرداند و حالت درونی شادی وفرح وانبساط خود را دررنگهای رخ ، نشان بدهد ، یا به عبارت دیگر، رنگ درون را به چهره بیاورد و زیبا وگلرخ و گل افشان بشود . ولی با این رخ افروختن ، گیتی را نیز تابان ودرخشان وشاد کند .

وچون گیاهان ، « موی زمین= **نای = روخ** » شمرده میشدند ، این بود که روئیدن گیاهان بروی زمین (امر+ تات) ، برافروختن دُم رنگارنگ طاوس نر شمرده میشد . امرداد (امر= مر= مار) ، زنخدائیست که از زمین ، به فراز میآید ، ورُ**خ طاوسی** خود را برمیافروزد. **گاو ماده زمین ، موهای رنگارنگ طاوس نر را دارد!**

درست همین اندیشه « مر= مار= جفتی » است . ازدرون خاک تیره زمین ، موهای طاوس نرمیرویند . این اصل تحول وآفرینندگی ازتیرگی زمین (تن = زهدان) بلافاصله ، به رنگارنگی (**رخ برافروزی**) ، همان اندیشه « مار= مر » است . درست این همان **پیوند « اندیشه ماربا طاوس »** است.

این « امر= مر » چیست ؟ **خویشکاری سیمرغ که « خوشه همه تخمهای زندگیست » ، در دومرغ ، نشان داده میشود . امرو(amru) مرغیست که این درخت یا خوشه همه تخمه را میافشاند و چمرو(chamru که سپس چمران وشمیران شده است) ، مرغیست که همه این تخم هارا در سراسر زمین میپراکند** . امرتات (تات = اصل واسانس) ، این تخم های خوشه سیمرغند که افشانده شده اند . خدا خود را میافشاند تا درزمین کاشته ونهفته وگنج بشود تا از زمین تاریک ، بروید (امر+ تات) . ازسوئی دیگر ، **سیمرغ که بادِ آذرفروز درابرسیاه (بارنده)** هست ، **تبدیل به دو رود** میشود که تازنده (همیشه تازه شونده) وانبازوهمنیرو وجفت باهمند و گرداگرد جهان میگردند ، و ازاین دورود (آب روان وتازنده) است که تخم همه جانوران (گاویا گُش ئورون درکناررود وه دائینی = وهرود) و تخم همه انسانها (کیومرث = مجموعه تخم همه انسانها) درکنار این رود ، با هنجیدن وجذب این آب (که زنخدا خرداد باشد) میرویند . همه جانداران (جانور وانسان) ، از زمین « میرویند » . پیکریابی این پدیده « امرداد= امر+ تات » هست . این تخمها با سُفتن زمین ازدرون تاریکی ، مانند مار (امر، پیشوند امرداد) بیرون میآیند و طاوس میشوند(رخ برمیفروزند) . سیمرغ ، هم خوشه همه تخمهای (تخم = آتش) زندگانست ، وهم آبیست ، که همه را آبیاری میکند. هم ابربارنده است وهم آذرخش (آذرگشسپ= رخشِ آ- زر= تخم آتش = آتش جان) . **این دورود انباز وهمنیرو نیز ، باز همان خرداد وامردادند** . همین دوزنخدا هستند که سپس بنام هاروت وماروت ، وفرشتگانِ مطرود ساخته شده اند .

وهرود که « رود وه دائیتی = دَهِش نیک » باشد ، خرداد است . ویژگی این زنخدای آب (همه افشره ها وشیرابه ها) ، **خشنودی** است . **خشنود = khshnut هم به معنای شناختاری (فرزانگی) است، وهم به معنای خشنودی وخرسندی (khshnuiti)** . khushnvish به معنای شاد شدنست . تخم همه جانداران وانسانها در دوسوی این رود ، با هنجیدن این آب ، خشنود وشاد وشناختار، پیدایش می یابند ، یا به عبارت دیگر، آفریده میشوند .

مردم ، خرداد را « **مَد** » مینامیدند. مَد ، همان واژه ایست که درفارسی ، تبدیل به « مست » شده است ودرانگلیسی ، « mad= دیوانه » میباشد . این واژه درسانسکریت ،هم مده = madhu بوده است که **به معنای فصل بهار، نام خدای شیوا ، شیره شیرین گلها ، مسکرات شیرین ، آب ، عسل ، شیر ، سحرآمیز، شیرین ، لذیذ** ، و هم مد=mada است که **به معنای هوم (= سوم = شیره همه گیاهان) ، عسل ، رودخانه ، سرور، شادی ، الهام ، چیززیبا ، مستی ، هیجان ، شوقست** . کاستن ویژگی های گوناگون این خدایان ، تنها به یک صفت ، انسان را به غلط میاندازد ، چون آنها ، همه این رویه ها را درخودباهم دارند .

امرداد ، رود دیگراست که « **رنگ و ارنگ ، یا اروند** » نامیده میشود. « ارنگ = ار+ انگ » شیره وافشرهِ روانِ گیاهان است . **ازشیره گیاهان ، رنگ پدید میآوردند و رنگیدن ، به معنای روئیدنست** . در روئیدن ، رنگارنگ (طاوس) میشوند ، رنگها به رخسارمیآیند ومیافروزند . اینکه این رود را « اروند » مینامند ، برآیندهای دیگر امرداد را ، روشن وچشمگیر میسازد .

اروند = arwand همان واژه « الوند » شده است ، ودراصل « aurvant » بوده است . درست به اسب تازنده جنگی aurvanta میگفتند . پیشوند « ار= ar» دراروند ، ویژگیهای امرتات را بهترنمایان میسازد . « **ار= ar» به معنای ا- جنبش 2- پیشرونده 3- رستاخیزنده 4- بیرون وبه فرازآینده** میباشد . وگیاهان وجانها که همه

مانند مو ، از زمین تاریک میرویند ، ازتخم ، بیرون وبه فراز میآیند و رستاخیزمی یابند و پیش میروند ، و این واژه ، پسوند « کرداروگفتار ورفتار.... » شده است . اینست که امرداد ، معنای همیشه ازنو رستاخیزنده ، همیشه ازنو تازه شونده را داشت که « بی مرگی » خوانده میشود ، نه معنایِ « همیشه یکسان جاوید وباقی ماندن » را . آشیانه سیمرغ (مَرغ = مَـر+ گه) برفرازالبرز، روی سه درخت 1- صندل(غار= نرد= برگ بو) و2- عـود (آق لوخن ، عود قماری= **مارقافون**) و3- سرو (اردوج = پیرو ، **شجرة الحیه = درخت مار** ، درعربی) است . درخت صندل که همان برگ بو، یا **درخت غارهست ، اینهمانی با « خدای روزبیست ونهم ، مارسپنتا »** دارد ، که اصل پیوند دادن میان بهرام ورام درتخم ، فرازدرخت زمان ، وپیدایش زمان تازه ازاین تخمست .

نام دیگر **عود ، مارقافون** است . و سرو که درخت همیشه سبزشونده است و با انسان وارتا(ارد+ وج = تخم ارتا)، اینهمانی داده میشود، وشجره الحیات نامیده میشود ، عربان آنرا با « شجر الحیه = درخت مار» مینامند . نه برای آنکه زیردرخت سرو، مارزندگی میکند ، بلکه خود درخت سرو ، پیکریابی اصل همیشه ازنوسبزشوی ، یعنی « مـار= مـر» است . به همین علت نیز به « نای » ، « مار» میگفتند . درپهلوی ، « مارواچیک= ماربازی » به معنای نی نوازی است . وبالاترازآن دراثرهمین اینهمانی دادن سروی که برفرازش ماهِ پـُراست (ارتای خوشه ، که خوشه پروین = پیرو باشد و پیرو، نام سرو هم هست) با انسان، نام **انسان ، مـردم = مر+ تخم = مار+ تخم** است . **انسـان یا مـردم ، تخم ماراست !** برفراز این سه درخت که هرسه ، ویژگی « ماربودن » دارند ، سیمرغ رنگارنگ هست که اسدی توسی درگرشاسپ نامه اورا چنین نقش میکند :

پدید آمد آن مرغ هم در زمان ازوشد ، **چوصدرنـگ فرش آسمان**
چو**باغی** روان درهوا، سرنگون **شکفته درختان دروگونـه گون**
چو تازان کـُهی **پر گل ولاله زار** زبالاش، **قوس قزح صدهزار**

ازاین رو او « فروزنده یا رخ فروز » است ، چون ازتاریکی تخم ، رنگارنگی ، پیدایش می یابد . **آنچه درگوهرتاریک هست ، تحول به رنگارنگی می یابد ، واین رنگارنگیست که « روشنی » است** . جائی روشنی هست که رنگارنگی وتنوع و گوناگونی هست ، وهمه رنگارنگیها ، ازیک اصل وبُن ، پدیدارمیشوند .

آهوی ماده (بیدخت)، با موهای رنگارنگ طاوس نر

دربهمن نامه ، هنگامیکه بهمن زرتشتی (پسراسفندیار) ، ازشکستهای پی درپی اش بسیاراندوهگینست ، تنها به صحرائی برای شکارمیرود ، و ناگهان آهوئی همچون نگار می بیند . این آهو، همان « بیدخت =وی دخت = دختروی یا سیمرغ » هست که دراین داستان « اسلم = سلم = sairima=sai+rima= سه نی= سئنا » نام دارد . آهو که « اسـو» باشد که همان واژه « اسب = بادجان » هست ، دراثرزیبائیش ، دل بهمن را میرباید و بهمن درپی او راه میافتد ومیتازد .

پراکنده شد لشگر ازشهریار **یکی آهوئی دید همچون نگار**

به کردارطاوس بُد، موی او بخندید گفتی ، ابر روی او

دوان آهو وبهمن از پس دمان دل از رنگ وخوبی، شده شادمان

سیمرغ ودخترش ، هردو همین « وائی یا باد جانی هستند که دروزیدن ، فرشگرد میکنند ، ورنگارنگی را که گوهرجانهاست از تاریکی به فرازمیآورند ، ورُخ همه را برمیافروزند . اینست که خودشان درست پیکریابی این اندیشه اند . آنها آهوی (تیزتاز) با موهای طاوسند که اززیبائی ، همه را عاشق وشیفته خود میسازند ، یا غرمی هستند که اسب تازنده اند ودم طاوس دارند . این سراندیشه ، که تحول یابی تخم دراثر وزش باد نیکو یا هنجیدن آب ،ازتاریکی به رنگارنگی باشد ، صورتهای گوناگون می یابد .

همانگونه که فصل بهار، با طاوس (فرش مورو= مرغ فرشگرد) اینهمانی داده میشود ، فصل خزان ، با « رز= رس و چرخشت

وشراب خام » سرو کارداشته است ، که با « مار» اینهمانی داشته است. **اساسا جشن مهرگان ، جشن چرخشت ، ونوشیدن باده خام بوده است** . وسپس با چیرگی یزدانشناسی زرتشتی ، کوشیده اند که چهره گوهر« شیرابه انگور وتخمیرآن به باده » را که نماد « گوهرمار= مر» بوده است ، ازآن بزدایند . همین روند تحول افشره انگور(رز= رس ، زنخدا خرداد ، درست اینهمانی با رس دارد ورسا نامیده میشود. همچنین رشن یا رسنواد، خداوند چرخشت است و روزهیجدهم شهریور ، که روز رشن است وخزان نامیده میشد، جشن شیره انگورفشردن بوده است)، به **باده « بگ + مز= ماه خدا »** ،فرشگرد و ازنوزاده شدن به شمار میآمده است که تصاویرش به خوبی دراشعارمنوچهری باقی مانده است . خود واژه « انگور» که مرکب از « انگ+ گور» باشد ، به معنای نای وشیرابه ازنو زنده کننده است .

یزدانشناسی زرتشتی ، این پیوند مارراً با باده ، ازهم گسسته است . در داستانی که خیام برای پدید آمدن شراب درنوروز نامه میآورد ، این هُماست (هو+ مای) که تخم انگوررا میآورد ، ولی « ماری درگردن همای پیچیده ، وسرش درآویخته و آهنگ آن میکرد که همای را بگزد » . وشاه شمیران (چمران = چمره = جمره (معرب آن)= چمرو = بخشی ازسیمرغ که تخمهای زندگی را درجهان میپراکند) **تیری به مار میزند** ، « **چنانک سر مار در زمین بدوخت** » ، وهمای خلاصی یافت ، **وهمای** ، « **همانجا که ماررا تیرزده بود، چیزی ازمنقاربر زمین نهاد » واین همان دانه های انگورند** . درست « هما ، یا سیمرغ ، اینهمانی با مار دارد » ، و لی این ویژگی « آفرینندگی اصل جفتی درتحول ازتاریکی به روشنی » هما وسیمرغ ، ناسازگار با تصویر اهورامزدای زرتشت است که باید ازاو جدا ساخته شود . برغم این کشته شدن مار، که سرش برزمین دوخته میشود و تخم انگور درست درهمان نقطه نیز ، ریخته میشود ، گواهی بر**اینهمانی داشتن « تخم انگوربا مار»** است ، چون مارکه اصل تحولست ،

درکشته شدن ، ازسر زنده میشود . این داستان کشته شدن انگور، که بریدن خوشه ها از تاک ، وسپس لگد کردن وفشردن درچرخشت باشد ، دراشعارمنوچهری میآید که سرآغازتخمیرشدن وازسر زنده شدن او است ، ودرست این تصویرفرشگرد میباشد ، که سپس خیام درویژگیهای شراب ، برمیشمرد . شراب یا باده وبگمز(بگ+ مز= خدای ماه که همان همای باشد) همه این ویژگیهای فرشگردی را برروی انسان درنوشیدن دارد . منوچهری گوید :

بدهقان کدیور گفت : انگور   مرا خورشید کرد آبستن ازدور

کمابیش ازصدوهفتاد وسه روز

بدم در بستر خورشید پرنور

با گذرصدوهفتاد وسه روز ازنوروز ، پایان ماه ششم (شهریور) وچند روزمانده به سرآغازماه آذراست . این ماه ، اینهمانی با « دنب مارفلک ، تنین » دارد که نامش « گوزهر» است که دراصل « گوازچیتره » بوده است ، و به معنای « دارای گوهرجفتی» است . سر این مارفلک ، ماه سوم است که خرداد (رسا) و « مد » باشد که سه ماه بهاریست ، که اینهمانی با فصل بهاروطاوس دارد و دنبش ، نیمسپ ((نیمه بدنش اسب وسرش انسان = همان کنتاور یونانی ، که معربش قنطوریون باشد و به گل بهمن ، بهن کنتاوز= بهمن نیمسپی » گفته میشود . بهمن که خدای خرد است ، خدای بزم ونوشیدن شراب نیزهست)) است که فصل خزان (خزنده بودن برگها برروی زمین) ، مهر(7) وآبان(8) و آذر(9) باشد . **مارفلک که « گوازچهره = دارای ذات جفتی وانبازی » نامیده میشود، اصل انقلاب وگشتن، به عبارت دیگر، آفریدن درتحولست** .

میان ما ، نه عقدی ، نه نکاحی
نه آئین عروسی بود و نه سور
نبودم سخت مستور و نبودند
گذشته مادرانم نیز مستور
شدم آبستن ازخورشید روشن   نه معذورم ،

خداوندم نکال عالمین کرد
سیاه وسرنگونم کرد و مندور
من ازاول ، بهشتی وار بودم
رخ من بود ، چون پیراهن حور
همی خواهم من ای دهقان که امروز
بگیری خنجری مانند ساطور
به خنجر، حنجر من باز برّی
نشانی مرمرا برپشت مزدور
بکوبی زیرپای خویش خردم
دو کتف من بسنبانی چو شاپور
به چرخش اندراندازی نگونم
زپشت وگردن مزدور وناطور
لگد سیصد هزاران برسر من
زنی ، وزمن بدان باشی تو ماءمور
بیندازی عظام ولحم وشحمم رگ وپی همچنان وجلدمقشور
فروریزی به خم خسروانی نظر داری درو یکسال محصور
مگرباری زمن خشنود گردد بود درکارمن سعی تو مشکور
پس آنگاهی برون آری زخمم چو کف دست موسی درکه طور

آنگاه **این باده است که به گفتارخیام ، « حرارت اصلی یعنی حرارت غریزی را بیفزاید و تن را قوی کند وپاک گرداند ... دل راخرّم کند وتن رافربه کند .. گونه را سرخ کند و پوست تن را تازه وروشن گرداند وفهم وخاطررا تیزکند و بخیل را سخی وبد دل را دلیرکند ... ناقد عقل و صراف دانش و معیارهنر است ... گوهرمردمان پدید کند ... بیگانه را دوست گرداند واندردوستی بیفزاید .. و دوستان را به هم بنشاند ... شراب بهترین نعمتهای بهشتست و اگرنبودی ، ایزد آنرا بخود مخصوص نکردی ... سقهم ربهم شرابا طهورا ... »**. اینها همه ویژگیهای تحول یابی یا « ورتن = شدن » است که « مـار= مـر » داشته است . درست پیوند این مارفلک که گوازچیتره باشد،

درسرش ، که طاوس بهاریست ، ودر دُمش ، مارخزنده خزانی درباده است ، دورویه به هم پیوسته « روشنی دررنگارنگی ، و پدیدارسازنده غنای گوهری ازتاریکی را » نشان میدهد .

ماری که جان را نجات میدهد و آینده را می بیند(گرمائیل پیش بین) وازگناه میگذرد وجوانمرد است

درداستانی از مرزبان نامه ، که دربرگیرنده « داستانهای کهن ایران » است ، تصویر « مار» درمفهوم مثبتِ نخستینش، باقی مانده ، که خیلی ازنکات فراموش ساخته را روشن میسازد . این مار، به مردی یاری میدهد که اگر « نتواند خواب شاه را که فراموش هم کرده است ، تعبیرکند » درخطرجانیست . بنابراین این مار، هم در بیادآوردن خواب فراموش شده ، وهم درتعبیرآن خواب ، بینش خودرا نشان میدهد . به عبارت دیگر، مار، بینش درتاریکی دارد و آنچه را خود شاه هم فراموش کرده ، میتواند باز بیابد ، و هم میتواند زمان آینده را ببیند ، و اینها « بینش بهمنی » است . سپس این مرد بجای وفای به قول و سپاس ازنیکوئی مار ، نقشه برای کشتن مارمیکشد ، ولی موفق نمیشود، ومار میگریزد ، ولی بازهمین مار به او باردیگر یاری میدهد و گناه اورا فراموش میکند ودراندیشه انتقام وکین ورزی نیست ، و درپایان ، پاداشی را که آن مرد ازشاه میگیرد ومیآید با مارتقسیم کند ، مار درنهایت جوانمردی به او می بخشد. این ویژگیها که درمارجمعست 1- بینش بهمنی درآینده ودرتاریکی 2- گذشت ازگناه برضد او ، ونادیده گرفتن گناه، ومهرورزیدن بجای کیفردادن ، برغم آنکه میتواند همه چیز را بیاد آورد و3- جوانمردی ، درست شاخصه زنخدای ایران بوده است و4- نجات دادن جان ازخطرمرگ .

فـرامـوشی = نیـستـی
حـفـظ = هـستـی

همین زنخدا هست که دریزدانشناسی زرتشتی ، **مـرشئونا** (سیج) ، **دیو فراموشی وزوال** خوانده میشود ، وازیاران اهریمن ساخته شده است . علت نیز آنست که این زنخدا ، گناه همه انسانها را درمرگ فراموش میکرده ، ومهراو ، شامل حال همه میشده است ، **و همه میتوانستند باز به جانان بپیوندند** . درحالیه الاهان نوری ، همه حافظه بی نهایت بزرگ دارند ، که سراسر اندیشه وکرداروگفتارواحساسات همه مردمان را بیاد دارند ، و در روز جزا همه را با دقت دریکایک آنها ، وزن میکنند ومیسنجند و پاداش وکیفر میدهند ، وهمه درآن روز ودرسراسرزندگی ، از رجا وخوف میلرزند . هیچ انسانی نباید کارها واندیشه های خود را فراموش کند وفراترازآن ، هیچگاه نباید الاهش واوامرش را فراموش کند که برترین گناهست . این زنخدا که خودش گوهرهرانسانی است ، نیازی به یاد آوردن نداشت ، چون همیشه درانسان ، حضور داشت .

البته چنین تصویری از الاهان نوری که بهشت ودوزخ میسازند تا یکایک کارهارا مجازات بدهند ، با مفهوم مهر این خدا یا این « مار» سازگارنیست ، اینست که خدای مهر(مار) تبدیل به « مارسئنا » ودیو فراموشی شده است که بزرگترین خطر برای این خدایانست ، چون منکر کل دستگاه وحشت انگیزی آنها دراین زندگی وپس ازاین زندگیست . اینهمانی دادن فراموشی بانیستی ، اینهمانی یابی حافظه با هستی و دوام هست . ولی این اندیشه ، سبب اولویت یابی حافظه بر اندیشیدن وبی ارزش شدن اندیشیدن میگردد ، و مفهوم « علم » ، به « صندوق انباشته از معلومات » میکاهد . هرجامعه ای برای بودن ، باید فقط گذشته را حفظ کند . اینهمانی حافظه با هستی ، سبب میشود

که « نواندیشی و نوآوری » ، بزرگترین خطر« هستی و بقای جامعه » میگردد . نوآوری ، فساد و اصل نابود سازنده اجتماع میگردد .

چگونه غرم (گرم=آتش ناسوززندگی) که میش= مهراست تحول به اژدها ، یا «آتش زندگی سوز» می یابد ؟
چگونه غرمی (گرمائی) که اسب وسیمرغ وطاوس است تحول به اهریمن ، یا « اژدهای ِزیبا » می یابد ؟
چگونه « مار» ، ناگهان ، « اژدها » میشود ؟

دربندهش دیده شد که درروز نوروز، که جهان ازنو، آفریده میشود ، درنیمروز(= گرمگا ه یا هنگام آفرینش جهان ، زنخدا رپیتاوین که بُن گرمی ومهر» است که از زیرزمین ازدرون چشمه های آب ، به فرازمیآمد ، بجایش ، اهریمن ، به شکل مارزمین را می سفتد و به فرازمیآید . با زایش زنخدای گرما (رپیتا = دوشیزه) ازتاریکی زمین وازدرون چشمه های آب ، زمین ، طاوس نر بهاری میگردد و درجهان، فرشگرد جهان میشود . طاوس ، درپهلوی « فرش مورو » خوانده میشود و نماد فرشگرد ، سبزوتروتازه شوی یا باززائیست . **خود واژه مُرغ (مَر+ غه = تن + گوریا) نیز، به معنای « اصل تکون یابی ازنو درزهدانست »** . طاوس بهاری که چشمها را با دیدن زیبائیش ، عاشق وشیفته خود میساخت وبه عشق به خود میفریفت ، اکنون « اهریمن ، یا اژدهای زدارکامه و آتش زندگی سوز » شده است ، که همان رنگهای زیبای رنگین کمان طاوس را دارد ، ولی این رنگها ، همه وَخآش اهریمنی هستند که انسان را گمراه ، وزندگی حقیقی او را نابود میسازند . زیبائی که درفرشگرد زنخدای جوان اززیرزمین وازچشمه ها ، مردم را به مهرورزی به زندگی درگیتی میانگیخت ، تبدیل به گمراه سازی از زندگی حقیقی ، و« **فریب به زندگی درگیتی** » میشود . این رنگارنگی طاوسی که « روشنی وبینش » برای « بهزیستی درگیتی و با گیتی » بود ، اصل روشنی وبینش ،

درخدمت نابود سازی زندگی میگردد ، در داستان ضحاک ، عبارت بندی میگردد .
در داستان ضحاک ، با پیدایش ماری که اژدها شده است ، روبرومیشویم ، که با بوسه اهریمن ، که اصل فریب و اصل زدارکامگی (کام بری ازخونریزی) با همست ، ازکتف ضحاک میروید . بوسیدن کتف ، چنانچه درزیر دیده خواهد شد ، بیان جفت شدن ومقاربت جنسی اهریمن با ضحاکست . **دوماربلعنده وجفت وخونخوار، ازهمخوابگی اهریمن با ضحاک ، ازتن ضحاک (زمین) روئیده میشوند** . اهریمن ، درشکلهای زیباودلپسند 1 – آموزگار و2- آشپز و 3- پزشک ، خود را می نماید . با هنرآشپزی که هنر بیرون آوردن وآشکارساختن راستی از درون دانه ها وحبوبات وگیاهان وچاشنیهاست ، کام گیاهخواری ضحاک (بی آزاری) را ، به کام خونخواری تحول میدهد . او ازاین پس ، ازکشتن وآزردن جان وخرد ، کام می برد . با آموزگارشن که هنر « جوینده حقیقت ساختن ازشاگرد » است ، سوء استفاده میکند ، وبافریفتن ، اورا « تابع ومطیعِ کورخود » میسازد . « شاگرد» که « اشا+ گرد » باشد ، به معنای « جوینده اشا یا راستی وحقیقت از درون چیزها» است . **آموزگاری که از« شاگرد » خود ، تابع مطلق خود میسازد ، اهریمن است** . با تغییر دادن کام ضحاک به لذت وتمتع بردن ازکشتن وخونخوردن و آزردن جان وخرد ، آنگاه ، جفت ضحاک میشود و « کتف اورا می بوسد » که فقط جفتش ، حق بوسیدن دارد . کتف ، چیست ؟ کتف که پیشوندش، کت است و نام دیگرکتف ، کت میباشد ، به معنای « کاریز» است که معنای « مجرای آمیزشی جنسی = نای » داشته است . **بوسیدن کتف ، معنای همخوابگی ومقاربت جنسی وهمسری وزناشوئی دارد** . بوسیدن کتف ، همان « همبوسی » است که درپهلوی به معنای باردارشدن وآبستن شدنست.
اساسا « سودن وبسودن وسُفتن وسائیدن » ، معنای « مقاربت جنسی دارند . ازانبازوقرین وجفت شدن با ضحاک (تن = زمین =

زهدان ، فرورفتن در زمین همان فرورفتن درتن ودرزهدان است) ، دومار، که نشان هویت جفتی مار(مر= جفتی) است ، ازکتف (مجرای آمیزشی وزایشی) ضحاک میروید یا میزاید . ازاین پس ، ضحاک ، گوهر اهریمنی پیدامیکند و زدارکامه وفریبنده میشود ، درفریفتن زندگان ، زندگی را نابود میکند . **این مارها ، همیشه ازنو میرویند وهمیشه فرشگرد می یابند . ولی این فرشگرد ، فرشگرد اصل آزارو کام بردن از آزردن جان وخرد درجهانست وبریدن آن بی نتیجه است** ، وغایت اهریمن که « زدارکامه فریبنده » است (اصل قهروتهدید تجاوز، همیشه خود را زیبا وفریبنده میسازد) ، نابود ساختن کل زندگی درجهانست . به عبارت دیگر، ضحاک ، اصل شرّ(چون اینهمانی با اهریمن یافته) هیچگاه نمیمیرد و همیشه درتاریخ ازنو زنده میشود . این کام بردن ازقهروتهاجم وکشتار، که نابود سازی جان وخرد باشد ، در زیر زیبائی های فریبنده ، پدیدارمیشود ، تا جهان را درفریفتن ، نابود سازد . رپیتاوین ، که از زمین (از تن ها) میروئید وطاوس زیبائی وروشنی میشد وهمه را به خود عاشق میساخت ، خدای مهر(غرم = میش = مهر= گرمی) بود . این زنخدای مهر، چون از تاریکی تن وزمین (تنکردی = جسمانی = آنچه اززهدان زاده شده است) است ، چون پیدایش ازتاریکی است ، لعن وطرد میگردد . **آنچه از تاریکی تن و یا گیتی ، زاده میشود ، اصل قهروخونخواری میشود که فقط با زیبائی های خود ، انسان را به زندگی جسمانی میفریبد** .
بدینسان **درفرهنگ ایران ، « قدرت وحاکمیت درهمه شکلهایش » با ضحاکی اینهمانی داده میشود** ، که اهریمن درشکلهای زیبای آموزگارو آشپزوپزشک ، اورا میفریبد، تا زندگی را نابود سازد . پیدایش اهریمن زدارکامه ، برای فریب اصل قدرت به خود ، درسه چهره زیبا ودلپسندِ 1- آموزگارو2- آشپز و3- پزشک ، دراساس ، سه چهره بنیادی زندگی پرورند . این جفت وقرین شدن اهریمن زدارکامه وفریبنده ، با ضحاک (اصل قدرت وحکومتگری) دراین

سه چهره، **بیان عدم اعتماد ایرانیان به همه حکومتها وقدرتهاست** . **این تجربه بسیار تلخ ایرانیان ازهرگونه قدرت وحکومتی ، سبب شده است که زیربارهیچ حکومتی نمیروند ، و همه را فاقد حقانیت میدانند** . **پیدایش تصویر امام زمانی که همیشه غایب است ، وچون هیچگاه نمیآید ، حق به حاکمیت دارد ، برای آن نبود که این حقانیت را به کسی انتقال میدهد ، بلکه برای آن بود که هرکه نیز به نام او ، این حقانیت را به خود انتقال میدهد ، قابل هیچگونه اعتمادی نیست ، ومیفریبد و گمراه میکند واهریمن وضحاکست** . حقیقت وخدا واصل ، همیشه درغیب هستند ، چون درهمه ، کنزمخفی هستند . « **فرکیانی » یا « فرِجمشیدی » ، که اصل حاکمیت درفرهنگ ایران است ، درفرهنگ ایران ، « انتقال ناپذیر» و « ناگرفتنی » ، ووراثت ناپذیر است** .

« **فرّ ایزدی** » را که « فرّاهورامزدائی» باشد، **اختراع موبدان زرتشتی است ، تاخویشتن را اصل حاکمیت سازند** ، واین « فرایزدی » ، به کلی مفهومی ، برضد« فرّکیانی انتقال ناپذیروناگرفتنی ووراثت ناپذیر » است . **امام زمان ، همان اندیشه حاکمیت غیرقابل انتقال وناگرفتنی است** . ولی از این تصویر« انتقال ناپذیری حقانیت به قدرت » که بنیاد فرهنگ ایرانست ، با فریفتن مردم درامیدشان ، به دروغ ، حقانیت به قدرت را به خود نسبت میدهند . ازاین رو **قدرتهای دینی نیز همانند قدرتهای سیاسی ، قابل هیچگونه اعتمادی نیستند** . چنانکه در داستان جمشید میتوان دید که « فرّجمشیدی » گرفتنی نیست ، هرچند همه میکوشند آنرا بگیرند وازآن خود سازند . ولی قدرتها دینی همیشه ازامید مردم ، سوء استفاده میکنند . **از امید انسان هست که میتوان انسان را فریفت** . اسدی توسی ، امید را درفرهنگ ایران، چنین تصویرمیکند

مر**امید** را هست ، دامن فراخ
درختیست بررفته **بسیارشاخ**
هرآنگه که شد خشک ، شاخی بروی

بروید یکی نیز ، با رنگ وبوی

« امید» درانسان، پدیده ای فرشگردیست . هنوزیکی نخشکیده ، دیگری بلافاصله سبزمیشود . چون **زنـدگی** ، **همیشه « کشش به آینده » است** . تا هنگامیکه زندگی به آینده کشیده میشود، امیدواراست ودرامید، زنده است . این **کشش زندگی به رویش درآن بعد ودرساعت بعد ودرفردا ، درآگاهی ، تبدیل به پدیده « امـیـد» میشود** . زیستن درنومیدی ، مُردِن مداومست . انسان را همیشه درفرشگرد زندگیش ، درامیدش ، درکشش زندگیش به فردا میفریبند ، بدینسان که « **آمدن فردا را به امروز ، آمدن زمان وامام زمان را به امروز » جانشین ، کشش طبیعی خود زندگی ، به فردا میسازند** . امید ، تا کشش نیروهای گوهرخود ، به آفریدن آینده هست ، سازنده وبرومند است ، ولی هنگامی گرانیگاه امید ، ازیقین به نیروی خود ، به اعتماد به قدرت دیگری گرائید ، فریفته شدن ، آغاز میگردد . آنکه امیدوار میباشد که کسی دیگری هست ، که میتوان به او یقین داشت ، و اوست که مسائلش را حل میکند ، همیشه فریب میخورد . فردا یا آینده خواهم آمد وتومنتظرزمان وامام زمان باش ، بدین سان ، **نیروی بالندگی زندگی را در آینده ، درانسان، خشک وعقیم میسازند ، و این بزرگترین فریب سده ها میگردد** . این روند فرشگرد همیشگی زندگی را درامید ، که آینده آفرینست ، درانتظار آمدن آینده ، ازبین می برند ، و بجایش یک «قیامت موهوم» و« یک امام زمان موهوم» و« یک مهدی موهوم» میگذارند .

زشت سازی تصویر« مار» ، که همیشه ازپوست کهنه دیروزش بیرون میآید ، تا پوست تازه ازجان او بروید ، برای ازبین بردن همین مفهوم « فرشگرد زندگی وخرد ، ازنیروهای جوشنده از درون انسان » هست. **این نیروهای جوشان وآفریننده از تاریکی درون ، برای « پوست اندازی درزمان ، وزاده شدن درآینده » ، اهریمنی وشیطانی ساخته میشود** .

شکل یابی اهریمن ، **درچهره های گوناگون ازهم بریده** (آموزگاروآشپروپزشک) ، نماد موجودات ازهم بریده هستند که اینهمانی با « **تعدد مارهای جدا ازهم** » دارند . چنانچه دراوستا ضحاک ، اژدهای هفت سر، و درشاهنامه درواقع ، اژدهای سه سر(دوسرماریکی سرخودضحاک) است . **هفت مارجدا ازهم ، جانشین هفت رنگ به هم پیوسته طاوس (رنگین کمان) میشود** . به عبارت دیگر، مفهوم همبستگی رنگها وپیوستگی تنوع به همدیگرکه « همآهنگی درکثرت » باشد ، طرد میگردد . چون روشنی و زیبائی وشکل (= همبستگ) ، درهمآهنگی ، پیدایش می یافتند . « روشنی » ، ترکیب « سفید باسرخ » ، یا « آمیزش هفت رنگ باهم » بود . ازاین رو، زال ، دورنگ بود . **زیبائی وصورت ، پیایند همبستگی وپیوند و همآهنگی کثرت بود** . این اندیشه به کلی طرد میگردد . سرهای بریده وجدا ازهم ، پدیده های جدا ازهم که باهم ناپیوسته هستند ، « روشن » هستند . کثرت وتعدد ، دیگر به شکل « همبسته وهمآهنگ » درک نمیگردد ، بلکه پریشان وگیج کننده و آورنده شک وترس وخطرمیباشند . **تعدد وکثرت (هفت سربودن) ، نماد** « **زشتی » است** . با زشت شدن تعدد وکثرت وتنوع ورنگارنگیست که تصاویرالاهان واحد ، پیدایش می یابند .

مارهفت سر(زشتی) ، جانشین طاوس هفت رنگ میگردد . اینکه گاو ماده زمین (برمایه) ، موهایش به رنگ دنب طاوس نراست ، یعنی زیبا وروشن است و بیان آنست که روشنی وزیبائی و نقشها ، از تن او پیدایش یافته اند . تنکردی (جسمانی بودن) که پیدایش زهشی باشد ، ازخود، روشن وزیباست . **خود** « **روشنی وبینش که انبازباهم هستند** » ، **پیآیند زایش ازتن است** . « مو» که اینهمانی با گیاه ونای دارد (موئیدن = نالیدن= ازمو= نای = نال است) ، ونای نیز « مار» خوانده میشود . این آمیزش وهمبستگی مارها (مو ها = نی ها = نیستان) باهمست که هفت رنگ به هم پیوسته طاوس میگردد. درست انبوه بیشمارموها وگیسو هست که دربافته شدن به هم

یا آراستن ، زیبا هستند . بهمن ، اصل خرد وبزم ، زیباست ، چون موهای گزیمه دارد . سروش زیباست ، چون موهای فراوانش اورا میپوشانند وتا به زمین کشیده میشوند .
ازاین رو واژهmaaraag به معنای حساس وفهیمست . ماردن maardan به معنای حس کردن و فهمیدن وملاحظه کردن است و ماریگ maarig، کلمه و « وردِ افسونگر» است ، maarishn به معنای تفکراست . چون « مراسفند = ماراسفند » که خدای روزبیست ونهم است ، اصل پیوند وزناشوئی بهرام ورام و آفریننده ِ فرشگرد زمان وزندگیست . اسفند یا سپنتا ، به معنای « افزاینده= اف + زاینده » است ، ومعنای« مقدس» که به او داده میشود ، معنای دست دومست . این نیروی آمیزندگی (مار= مر) درموها هست که « طاوس = روشنی وزیبائی وکشش وجاذبه » میگردد . ولی تصویر« مارهای جدا وبریده ازهم » ، زندگی افزا (جانفزا= مارسپنتا) نیستند ، بلکه اژدهای نابود سازنده زندگی و بلعنده زندگی میشوند . چنانچه **درموردضحاک ، که اژدهای سه سرشده است ، یک سرش ، از دوسر دیگرش ، درد میبرد . دوسرش ، یک سرش اورا میآزارند وزندگی را برای او اورا عذاب آور میکنند** . سرضحاک ، ازسوئی ازتصرف قدرت وربودن قدرت ازپدرش ، کام می برد ، و ازسوئی ازدردی که دومار(اژدها) برکتفهایش تولید میکنند ، دردمیبرد . ولی ازدرد این دو اژدها ، هنگامی رهائی می یابد ، که خون بریزد و خرد هارا بیازارد . **چاره تسکین درد وشاد شدن ، کشتن جانها وآزردن خردهاست** .
کام بردن ازقدرت برجهان واجتماع ، ملازم دردیست که فقط با کشتن وخونریختن وخرد آزردن ، فراموش ساخته میشود . کام بردن ازقدرت ، بر بنیاد کشتن پدر(نابودساختن ِ برترین مهر) نهاده شده است . « کشتن برترین مهر» را باید « ذبح مقدس= قربانی کردن برای الاه » ساخت ، تا راه برای کشتاروخونریزی بازشود ، چون باید « رابطه انبازی ومهربا گیتی » ازبین برده شود .

بوســـه بر کتف

اهریمن میگوید :
یکی حاجتستم زنزدیک شاه وگرچه مرانیست این پایگاه
که فرمان دهد شاه، تا کتف اوی ببوزم ،بمالم بروچشم وروی
چوضحاک بشنید گفتاراوی نهانی ندانست بازار اوی
بدوگفت دادم من این کام تو بلندی بگیرد مگرنام تو
بفرمود تا دیو، **چون جفت او همی بوسه ای داد برکتف او**
چوبوسید ، شد درزمین ناپدید کس اندرجهان این شگفتی ندید
دومارسیه ازدوکتفش برُست غمی گشت وازهرسوئی چاره جست
سرانجام ببرید هردو زکتف سزد گربمانی ازو درشگفت
چو**شاخ درخت** ، آن دو**مارسیاه** برآمد دگرباره ازکتف شاه
ابرکتف ضحاک جادو، دومار برُست وبرآورد زایران، دمار
واهریمن این کاررا بدین غایت میکند که :
مگر تایکی چاره سازد نهان
که پردخته ماند زمردم ، جهان
وپس ازشیوع این خونخواری وسهمناکی ضحاک، سپاهیان ایران
شنودند کانجا یکی مهتراست پرازهول، اژدها پیکراست
سواران ایران، همه شاه جوی نهادند یکسربه ضحاک روی
بشاهی برو آفرین خواندند ورا شاه ایران زمین خواندند

اژدهای پیکری وهولناکی ودهشت انگیزی ، جاذبه ای سخت درروان سپاهیان دارد و همه درست، فریفته همین ضحاک میشوند اورا شاه ایران میشناسند . هولناکی ودهشت انگیزی اهریمنی ، فریبنده است . زندگی طاوس رنگ خردادی وامردادیِ جمشیدی را رها میکنند و دلباخته « اژدها هولناک » میشوند که تا نکشد وخونشان را نیاشامد ، نمیتواند زندگی کند . **این تغییر ذائقه ملت (تحول کامها به تمتع از کشتاروخونریزی وسختدلی) است که چنین ضحاکی را به حکومت**

برخود ، انتخاب میکند . این ملت است که باید « تغییر ذائقه بدهد » تا ضحاکان را به سروری خود برنگزینند . پیدایش این ذائقه وپسند مردمست که راه را برای پیدایش ضحاکان درتاریخ، باز میکند . دُم رنگارنگ زیبای طاوس ، فریب گمراه کننده وعلت خروج انسان ازبهشت الله میشود ، و چهرهِ وحشتناک اژدها (الله) درجبرئیل ، دلخواه همه میگردد .

ازموی تا کتف

موی یا گیسو، با کتف (کت) پیوند داشتند . در داستان بانوگشسپ ، دیده میشود که « سرپوش مهترپریان به دوشش » میرسد . سرپوش پرنیان مهترپریان ، چیزی همان « موی یا گیسوی او » نیست . فرازاین سرپوش ، نقش زیبای دخترش ، بیدخت هست . به عبارت دیگر، برفرازگیسویش ، میتوان نقش زیبا ورنگین دخترش را که اصل زیبائیست دید . واین گیسواست که سراورا میپوشد، تا بدوش یا کتفش میرسد . شناخت این پدیده با درک مفهوم « موی » دراین فرهنگ کاردارد . درمُهره ای نیز که درنزدیکیهای کرمان پیداشده است ، نقش همین زنخدا درحالت نشسته ، کشف شده ا ست . از اندام گوناگون تن این زنخدا ، **نه خوشه** ، **همانند شعله** ، روئیده (وخشیده) اند . ازهمین نه خوشه ، میتوان دریافت که این نقشِ زنخدا ، « آزر» است .

زرتشت این زنخدا را نرینه وپسر اهورامزدا ساخته است . ولی درهزوارش دیده میشود که « آزر= آ- زر» به معنای « زهدان و زن آموزگار= زن با شناخت » هست . شناختن وزائیدن ، دوپدیده ازهم جدا ناپذیربودند . ونام روز « دی به آزر » ، بدین معناست که « **آزر» همان « دین = دی = خرّم » است** . چنانچه « دی به مهر » به معنای آنست که « مهر= دین = دی = خرّم » است . « آزر» و«مهر» و« دین » ، چهره های گوناگون زنخدا ، دی یا خرّم هستند .

اکنون این « آزر» ، که زنخدائی بود که خانواده رستم می پرستیدند (درشاهنامه ، بت آزری) ، زرفشان (افشاننده تخم) هست . خوشه ها شعله آسا (سوگ = خوشه + شعله) ازاندام گوناگون تن او به فراز بالیده اند . سه خوشه ، برفرازگیسوی ها ، دو خوشه بر دوکتف او ، یک خوشه ازمشت او، یک خوشه از آرنج او ، یک خوشه از زانو ویک خوشه از قوزک پای او . این بخشهای تن ، بخشهای زاینده وآفریننده شمرده میشدند . پس **کتف یا کت ، سرچشمه زایندگی وپیدایش شمرده میشد** .

رویش سه خوشه برفرازگیسو(موی) ، چیزی جز بیان هویت خود « موی = نای = مار) نیست . نای=مار، اصل زاینده وآفریننده است . **آنچه دربُن ِتاریک موی هست ، تحول به « خوشه = شعله = روشنی ورنگارنگی وگرمی » می یابد** . روئیدن دومار از دوکتف به این تصویر ، گره خورده است . با چنین پیشینه داستانی هست که سپس درادبیات ، زلف وگیسو، مارگونه میشوند :

زال زلف اژدها وش ، نیشی زد چو کژدم
هرگز که دیده کژدم ، برشکل مار کرده – خاقانی
زمارخسته گیسوی دلبران تـرسد
چنانکه مارگزیده ، زریسمان ترسد - غنی

هنگامی ، گوهرضحاک ، با بوسه اهریمن وبا همکام شدن با اهریمن (کام بردن از زدن وکشتن وبریدن) ، اهریمنی شد ، بجای خوشه شعله وار، که روشنی و گرمای زندگی میپراکندند ، مارهای بلعنده و خونخوار میرویند . معنای سیاه و سیاهی، به کلی تغییرمیکند .

« سیاه » که « سیاک = سه + یاک = سه مادر= ما د ر» باشد، به معنای « سرچشمه زایندگی وآفرینندگی » است . اهریمنی کردن ونحس کردن « سیاهی » ، برای انداختن « تن انسان » و« زمین ، تنکردی = جسمانیات)، ازاصالت بوده است. **ازسیاهی درون زمین ودرون تن وزهدان(زن) ، فقط اهریمن (مارسیاه) بیرون میآید** .

ولی اینکه « موی » با « خوشه » چه رابطه دارد ، به همان اندیشه «

آفرینش از تاریکی و تحول یابی ودگردیسی ازتاریکی به روشنی » بازمیگردد .

تحول « پیاز » به « خوشه »

موی که دراصل به معنای « نی » است ، ریشه درپوست دارد . بیخ موی را که « کونه » یا « پیازموی » یا پیازک مینامند ، در پوستِ سراسر تن و سر است . ازاین رو پوست تن ، درهمه این نه نقطهِ تن ، فوق العاده مهم شمرده میشد . این پیازمو ، که درپوست است ، اینهمانی با پوست داده میشد ، که اینهمانی با ارتا (مهترپریان) داشت ، و رویش مو ، برفرازپوست که با « خوشه » اینهمانی می یافت ، « **بیدخت = کیوان = کدبانو = کت+ وَنـَه = خدای زمان وزندگی** باهم = **شنبه** = **شن+ به** = نای به » بود . و« رنگین کمان » و« طاوس » ، که رنگهای تودرتو وبهم چسبیده اند ، همان معنای « خوشه » را دارند .

اینست که ازیکسو ، **پیازمو درتاریکیست وبا سیاهی** ، **اینهمانی دارد و ازسوی دیگر، رنگارنگی و نقش آمیزیست** . به عبارت دیگر، درسیاهی تخم ، رنگارنگی وخوشه وروشنی بالقوه هست وتحول بدانها می یابد . اینست که سرپوش مهترپریان ، ازیکسو ، خودِ وای ، یا مهترپریان یا غین (غیم= ابرسیاه) هست ، وازسوی دیگر، بیدخت = کیوان = کدبانو (کی + ونه = سرچشمه زندگی = سرچشمه مهر)= شنبه= نای به (نای = اندازه زمان) است .

همه روزهای هفته (هفت= کیوان یا بیدخت) ، که **بهینه** نامیده میشد ند (بهی= خرّم = نام برج دهم = دی) شنبه = نای به = کیوان است . شنبه ، یکشنبه ، دوشنبه ، سه شنبه ، چهارشنبه ، پنج شنبه ، آدینه (آ- داء- نای = نای آفریننده = نای به = زُهره) است . **این کیوان یا بیدخت(= زُهره) است که روند زندگی درزمان است ، که اصل جشن وموسیقی وشناخت میباشد** . و واژه « **مو+ سه** » یا «

مو+ سی » که واژه « موسیقی= موزیک » ازآن ساخته شده ، وخدایان هنر درغرب (که muse نامیده میشوند) وریشه موزه (Museum نمایشگاه مجموعه هنرها) به معنای « سه+ نی= سئنا= نای » است ، و همین « موسه = نای به = شنبه » است . « موی » ، برسروسراسرتن ، رویش خدای زمان وزندگی ازسراسر تن هست . بدین علت ، کیوان را که کدبانو(کیو+ وَنـه ، کیو= نای ، وَنـه = عشق= کیوان = سرچشمه عشق به زندگی) وزن هست ، منحوس ومردِ پیر(معمر) و نحس ساخته اند ، وسیاهی را ، نشان اوج منحوسیت شمرده اند . درحالیکه درقصیده عبید زاکان رد پای اندیشه اصلی ، باقی مانده است :

مقیم طارم هفتم ، معمری دیدم
رفیع قدرو قوی هیکل و**بلندغطا**
ازوگرفته جهان، **رسم خرقه وزنار**
وزو گرفته چمن ، ساز وبرگ ِ نشو ونما

چمن که مَرغ وفریس (فرش ، پیشوند فرشگرد) باشد ازاو همیشه میروید وتازه میشود که بیان همان « مو= گیاه » است که درهمیشه سبزوتازه شدن ، نماد « فرشگرد زندگی » است . وازآنجا که « موی » برسراسر تن میروید ، جامه درخت انسان (بلند غطا) است . برگهای درختان را ، جامه درختان می نامند . و **آئین « پوشیده جامه وکمربند » به این کیوان (بیدخت) بازمیگردد** . ابوریحان نیز روایت میکند که مردم ، کمربند را روز 21 مهر که روز رام (بیدخت = کیوان) است می بستند . اینست که « موی = گیاه = نای » ، که پیازوکونه اش در پوست (مشتری = آنا هومای = سعد بزرگ) است ، برفراز ، همیشه با خوشه وطاوس ورنگین کمان ، تصویرمیشد . « موی » درکردی « پـرچ » و « کـولـک » نیز نامیده میشود . کولان ، درفارسی یکی ازنامهای « نی» است . پـرچ ، درکردی ، نه تنها به گیس وزلف اطلاق میشود ، بلکه « پر پرنده » نیزهست ، و همچنین « موی بدن » نیز میباشد . پرچن ، کاکل دارو

ژولیده موی است . ازسوی دیگر، « پـه رچ » ، به « بیشه انبوه » گفته میشود ، که نماد پری و غنای مویست ، و پارچه درفارسی ، همین « پرچه » است که « جامه » باشد . ازسوی دیگر به خفـاش (= مرغ عیسی که روح القدس باشد) پرچه میک گفته میشود، و به رنگین کمان ، پرچی ئایشه وفاتمان گفته میشود . همین سان به رنگین کمان ،« کولکه ره نگینه» گفته میشود . ازاین خوشه معانی « موی = پرچ = کولک » میتوان دید که « **پررنگین مرغان** » **و** « **رنگین کمان** » ، **گیسوی به هم بافته شمرده میشدند** و درشاهنامه این گاوزمین است که در روئیدن گیاهان ، طاوس نرینه رنگارنگ میگردد .

این تحول « تخم یا پیاز» درسیاهی ، به «خوشه ، طاوس ، رنگین کمان » ، همان « مار» یا جبش زمان شمرده میشد .

درست **این پیازموی، تخمیست** ، **خوشه گونه** ، **که درتاریکیست وهنگامی روئید وازهم بازشد** ، **خوشه میشود** ، **طاوس میشود** ، **رنگین کمان میشود** . به پیاز، درعربی ، « قـزاح » میگویند وبه رنگین کمان « قوس قزح » گفته میشود ، و « قزاح وقزح » ، همان معرب واژه « کچه » دوشیزه خدای ایرانست . درواقع **او ودخترش** ، **دورویه به هم چسبیده یک سکه اند** ، **وازهم جدا ناپذیرند** و این معنای « مار= مـر= امر » است . آنچه برروی پرنیان ، نقش بسته است (بیدخت= کیوان) ، سیمرغست که تبدیل به نقش وطاوس ورنگارنگی وخوشه شده است . ازاین رو موی ، همان « نی » بود و« مار» ، به نی هم (مارواچیک = نی نوازی) گفته میشود ، چون دوبخش نی ، با یک گره (قاب= قاف = کاف) به هم پیوسته اند . نی ، گیاه خود رو(همیشه درفرشگرد) هست که اهمیت فوق العاده داشته است .

چـرا ، خدای ایـران ، پـیـاز هست ؟

و « پیاز» ، که کونه موی باشد ، یکی ازتصاویر مهم همین زنخدا ست . واژه « پیاز» که درکردی « **پـیـواز** » است ، دراصل « پت + واز» بوده است . پت وپات ، مانند پا وباد (وای = دوای) ، اصل جفتی و« باهم » است . پسوند « واز» ، همان « وای = واز= باز» است .« پیواز» یا « پت واز» ، به معنای « **جفتِ وای** = انبازویار وای = زنخدا » میباشد . ازاین رو به شب پره که مرغ عیسی و « شبان فریب » خوانده میشود ، که درواقع ، همان « روح القدس » باشد ، پیواز گفته میشد ، چون خفاش ، مرغی بود که با سیمرغ اینهمانی داده میشد ، و اهمیت فوق العاده داشت . دربندهش نیز، یکی ازبخشهای سیمرغست . و « واچ = واک » که همان « واژه وکلمه » باشد ، ازهمان واژه « وای = باد » ساخته شده است و پیواز وپدواچ ، همان واژه « **پـاسـخ** » امروزه ماست که به معنای « **جفت وانباز سخن** » است . پاسخ ، « جفت هرسخنی » است . هرسخنی، پاسخی دارد . **هرسخنی نیاز به جفتش ، پاسخ دارد ، واین همان اندیشه « گفتگو= دیالوگ » هست** . البته خود واژه « سخن = سخ + ون » نیز درست معنای گفتگو را دارد . سخن ، اصل پیوند دهنده (سخ+ ون ، سخ = سک = سنگ= امتزاج واتصال) است . اینست که به نی هم ، پیازک گفته میشود . و گیاهان وگلهای که کونه پیازی داشتند ، همه رابطه تنگاتنگ با این زنخدا داشتند ، مانند سنبل ، لاله وزنبق ونرگس و زعفران . ازاین رو بود که **خود آدمی هم ، همانند پیاز بود، لایه های تودرتو ورنـگارنـگ داشت** . جنانچه گفته میشود ، پیازآدمی ، هرجا کونه نمی بندد . این پوست برپوست وتویه برتویه بودن پیازها ، که معنای « خوشه = پیوستگی ومهر ونظم » داشت ، معنای « ژرفا ورازو پیچیدگی » هم داشت که از بعضی ، نادیده گرفته شده و پیاز

را ، پوست بی مغز، پنداشته اند . درحالیکه دربرآیندهای مثبتش نیز، شناخته شده است

هست این راه بی نهایت دور توی برتوی جمله مثل پیاز- عطار
راز کره پیازمانند پیش دل تو برهنه چون سیر- سندباد نامه
پیاز نیکی من هیچگونه بن نگرفت
بدین سزد که بکوبند همچوسیرمرا ، سوزنی

درعربی به پیاز« **بصل** » نیز گفته میشود که همان « وس + ال » باشد . « وس = واس »، معنای خوشه دارد که واژه « بس وبسیار» ازآن پدید آمده است . بصل یا پیاز، **<u>خوشه زنخدای زایمان</u>** (ال) ،یافرزند اوست .

نام دیگر پیاز، « صوقان » میباش که درهرزندی ، سوکان است . سوک که همان سوگ است ، هم به معنای خوشه گندم وجو،وهم به معنای « شعله » است . ارتا ، هم خوشه بود وهم کانون حبه هاِ آتش (سنبله زر= منقل) که شعله وربود . ازاین رو نیزخوشه هائی که از تن آزرمیرویند، همانند شعله آتش اند، چون بیان گرمی ومهرند . « سوگ + گانا = سوگ + کانا » به معنای « دوشیزه خوشه = زنخدا شعله » است و « بانوی » که به زن گفته میشود، درپهلوی ، همین معنای شعله (مهروزندگی) را دارد . درتبری به پیاز وحشی ، « آله زو =alezu و آله زی = alezi » گفته میشود که به معنای « فرزند آل یا ازتبارآل » است . **دربررسی این نامهای گوناگون ، تصویر پیاز ورابطه او با خدا و فلسفه زندگی و رابطه خدا با گیتی درزندگی روز مره انسان ، روشن ترمیگردد** . خدا ، درپیازمو ، درپیازگل ، درپیاز مغز، درپیازخوردنی (ودرسیرکه به همین خدا بازمیگردد) ... واقعیت وحضور دارد ، ووجود بریده ازجهان هستی، و فرازمانی وفرازمینی وفراسوئی وفراجهانی نیست .

این واژه ها بیانِ تشبیهاتی وخیالی وانتزاعی نیستند ، بلکه تحول زنخدا را به گیتی مینمایند . ازاین بررسی میتوان دید که « مر= مار» ، همین روند تحول « کونه پیازی » درتاریکی ، به « خوشه =

طاوس = رنگارنگی= روشنی » است . ازسوی دیگر، در تصویر « پیاز» به جای « تخم » ، **معنای « سیاهی وژرفا »** ، برجسته تروگشوده تر میگردد . این اندیشه « تو درتو ، یا پوست برپوست ، یا لایه برلایه ، چند لایگی وچند تایگی درپیاز» معنای ، سیاهی وعمق آفریننده را دقیق ترمینماید . عمق ، فقط یک لایه ویک تویه نیست . عمق ، یک ایستگاه آخر شناخت نیست . بلکه عمق وسیاهی ، لایه ها هستند .اهریمنی کردن اعماق ، خرد را ازشناخت اعماق ،و جستجوی اصل آفرینندگی در اعماق تاریک ، باز میدارد .

زشت سازی تاریکی وسیاهی (زُحل که همان کیوان باشد ، سیاه وازین رو نحس شمرده میشود) ، چیز دیگری جز نفرین زایندگی از زهدان تاریک ومادری (سیاه = سیاک = مادر) نبود . منحوس سازی سیاهی دراین مورد ویژه ، دراین تنگنا نمی ماند ، چون با گستره سراسر زندگی کار داشت . **منحوس شدن تاریکی ، به این اندیشه انجامید که همه اجتماع باید یکنواخت روش شوند و عمق آفریننده فردی خود را ، که اصل آفریننده درفردیت است از دست بدهند** . برچنین جامعه یکنواخت شده هست که میتوان حکومت کرد . **حکومت مطلقه استبدادی ودیکتاتوری ، جامعه ای میخواهد که هیچ فردی ، عمق نداشته باشد ، بلکه همه سطحی ، وهمه روشن یکرنگ باشند** . زشت سازی سیاهی وتاریکی (ظلمت ، ظلم) برای ازبین بردن فردیت انسان بود که برای دستگاه قدرت ، ناشناخته وکنترل ناپذیرمیماند،و فرد باید عدد واحد روشن گردد ، نه تخم وپیاز تاریک بماند که دررویش ، بجای یک رنگ ، رنگارنگ شود . **روشنی دررنگارنگی وتنوع ، برضد اصل قدرتست** .

شوم ونحس ساختن تاریکی وسیاهی، شوم کردن ونحس کردن ، بخش زاینده وآفریننده بینش وشادی وروشنی درانسان وانداختن انسان ازاصالت بود . این جنبش نه تنها ، متلازم با پیدایش ادیان نوری بود،بلکه **درجنبشهای راسیونالیسم** ، **ایراسیونالیسم با همین** «

سیاهی نحس » قرین شد ، و **درآموزه فروید** ، « **بخش آرزوهای ناکام مانده وتبعید شده وبیمار» با سیاهی وتاریکی اینهمانی یافت** .
اندیشه همبستگی اجتماع با ایمان به « آموزه های دین که خودرا با روشنائی ناب اینهمانی میدادند ، سیاهی وظلمتی را که « درون تن = زهدان آفریننده زندگی وبینش وشادی وجوانمردی و فردیت » است دچارهمین سرنوشت شوم ساخت .
هنگامی ، همه ، ایمان به یک آموزه دارند که روشنی بیکران نابست ، **همه ژرفا ها،که سیاه وتاریکند ، ارزش آفرینندگی ارزش ها را ازدست میدهند** ، و هستی انسان، حق موجودیت درسطح را دارد که کاملا روشن شده باشد . ولی « **فرهنگ** = کاریز= کت = کیو» طالب همبستگی کثرت است که هرکدام دارای تاریکی آفریننده اند . فرهنگ برپایه « آفرینندگی همه دربینش وروشنی واخلاق وشادی » بنا میشد . **فرهنگ برپایه وجود افراد آفریننده درجامعه قرار دارد** . افرادی که در روشن شدن درسطحی شدن سربازمیزنند . **بدون این ژرفای تاریک درافراد ، آزادی وآفرینندگی در اجتماع وجود ندارد** .
آزادی ، همین حق به داشتن ژرفای تاریک وروئیدن ازژرفای تاریک خود هست .
این عمق تودرتو یا پیازی تاریک افراد است که جامعه رنگارنگ فرهنگی را پدید میآورد و روشنی را فقط دررنگارنگی وتنوع وطیف درمی یابد .

چرا دوخوشه بر دوکتف زنخدا آزر ، تبدیل به دومار بر دوکتف ضحاک میگردد

واژه « کتف » ،که « کت » نیز نامیده میشود ، مرکب ازدوبخش است . پیشوند « کت » ، به معنای « کاریز= فرهنگ = قنات= سوما ، درتبری سوما به قنات گفته میشود که همان هوم= نای میباشد، درگویشها ی گوناگون به گلو، هوم گفته میشود که باز همان نای است

» است. **کاریزرا با مجرای زایش زن ، اینهمانی میدادند** . آب ، ازتاریکی زمین ، زائیده میشود . چنانچه پیشوند واژه های گناباد(وین آباد) و بینالود (وین+ رود) ، همان وین (بینی) یا نی است که به ابزار دیگر موسیقی نیز اطلاق میشود . **کتفها** ، **زایشگاه** ، **وجایگاههای عشقی شمرده میشدند** . بخش دوم کتف ، « **فک** =fek » بوده است که به اصل « frayika » بازمیگردد (فرهنگ سغدی ، قریب) ، که اصل اوستائیش « fraayaao » است که به معنای **پُری و بسیاری ووفور** است . درفرهنگ ایران ، نیکی وزیبائی وهنروکمال وجوانمردی ورادی وراستی ، ازاصل غنا پیدایش می یابند . اینست که اندیشه نیک ، fraayaao humata وبه گفته نیکfraayaao hukhta و به کردارنیک fraayo varsta گفته میشد . **اندیشه وگفتاروکردارنیک ، ازسرشاری وغنای گوهری انسان ، پیدایش می یابند وپیایند وعظ ونصیحت وامرونهی نیستند.**

این همان گفت فردوسی است که :

زنیرو بود مرد را راستی زسستی ، کژی آید وکاستی

این واژه درپهلوی ، « freh» شده است وfrehih به معنای « افزایش وپربودگی » بکار میرود . درشکل مثبتشfreh-daataar به معنای دهنده آبادی ونعمت درشکل منفیشfreh-devaanih به معنای دیو خوئی وبدی مفرط است .

ازسوئی ، فراوانی وآبادانیست،وازسوی دیگر، افراط وزیاده رویست . به عبارت دیگر، **غنای درون** ، **تنها معنای نیکی وخوبی وزیبائی وکمال را ازدست میدهد و معنای وارونه هم پیدا میکند** . بدینسان می بینیم که کتف (= کت + فک = کت + فرای » به معنای « سرچشمه وزهدان پری وسرشاری و جوشندگی وزایش » هست که درهمان خوشه ، نمودار میشود . اینست که بوسیدن کتف یا بسودن کتف ، نماد صمیمیت وخویشاوندی ومهربود . **با بوسه اهریمن برکتف (نای= زهدان ومجرای آمیزشی)** ، **نطفه اهریمن درتن ضحاک افکنده میشود و تن او (زهدان وجود او)** ، **جایگاه اهریمن**

میگردد . بجای دو خوشه وشعله گرم وروشن ، دو مارسیاه که جان را فرومی بلعند، میروید که همیشه ازنو میروید . فرشگرد ابدی اهریمنی میشود . ازاین پس ، موهائی که از تن میروید ، فقط مارهای سیاه با چشمان خونین هستند . این مارکه دیگرویژگی « اژدها = اژی + دها = سوزنده ونابود سازنده زندگی » را دارد جانشین « مار پوست اندازمیشود که بیان تحول وفرشگرد به خوشه = اصل مهروزیبائی ونیکی وبینائی » میشود . در داستان هوشنگ ، این ماراژدها شده ، روبرو با هوشنگ میشود :

پدید آمد از دورچیزی دراز   سیه رنگ وتیره تن وتیز تاز
دوچشم ازبرسر، چو دوچشمه خون
زدود دهانش ، جهان تیره گون

مار، سیاه و« تیز تاز» میشود . « تیزتازی » معنای « سرعت تحول = تاختن = تازه شدن » رادارد ، چون هرلحظه به شکلی دیگر درمیآید . و ازدهانش ، شعله روشنی بخش وگرما دهنده بیرون نمی آید ، بلکه دَمش ، گرمای زندگی نیست ، بلکه دودیست که فقط تیره میکند و چشمش ، چشمه خونست . دربندهش دیده میشود که ماربا وخش چشمش ، جانداران را میکشد (جذب میکند= میفریبد) تا فرو ببلعد .

چشم خون آلوده ، چشم سرخ ، چشم سفاکی است ، چشم زخم زننده و خشم است.چشم(=خرد) مار،خونخواروخونریزوخونخواه میشود . ماری که درمرزبان نامه ، با چشمانش ، آینده را میدید و امید ها را برمِیآورد و گناه را نادیده میگرفت ، ناگهان چشمی ، سفاک وخونریزوخشمناک میگردد . **ضحاک ، با چنین چشمی (خرد ، چشم جان هست) به زندگان ومردمان مینگرد** . بدینسان ، چشم یا خردی پیدایش می یابد که می فریبد تا چیره گردد و اززدن وبریدن وکشتن ، کام می برد . **زدارکامگی با فریفتن (کشیدن) ، میآمیزند** . اینکه اهریمن ، در زمین فرومیرود ، به معنای آنست که در« تن = وجود انسان ، درآنچه تنکردی ، جسمانی وزایشی است » ، خانه میکند . تن

انسان ، به خدای زمین ، آرمئتی تعلق دارد . به عبارت دیگر، تن انسان ، همان « زمین » است . **آنچه زاینده (تن) است ، سیاهست ، و جایگاه اهریمنست ، و این اهریمنست که درهمه موهائی که ازتن میرویند ، مارهای سیاه خونخوارمیشوند** . این اهریمنست که خود را دررنگهای رنگین کمان وطاوس مینماید . « رنگ » ، ، دیگر، شیره واسانس وجوهردرون جان نیست ، بلکه مکرونیرنگ وفریب اهریمنست . طاوس ، مارخوش خط وخال میگردد . کیوان ، که کدبانو ، که سرچشمه زندگی وعشق به زندگیست ، مارگزنده وخونخوارمیشود که خواهان نابود کردن زندگی در مکر وفریب است . کیوان ، اهریمن میشود .

خود واژه « زُحل » که « زوه + ال » بوده ، به معنای « فرزند آل = دخترسیمرغ یا شاه پریان » است . درسانسکریت به شنبه که کیوانست (شن+ به = نای به) ،shanaish-chara-vaare میگویند . شنش درفارسی که همان shnaish سانسکریت باشد به معنای « نی » است (برهان قاطع) و «چار» درفارسی که همان chara سانسکریت است به معنای داش ، کوره خشن وکاسه وکوزه پریست و چاروغ که به کفش گفته میشود ، ازهمان ریشه است ، چون کفش نیز همانند « تن » ، اینهمانی با زهدان ومجرای آمیزشی داشت . بنابراین شنبه یا کیوان درسانسکریت به معنای « زهدان یا مجرا وراه زایشی نای » است .

همینسان به کیوان درعبری، kephziel یا sabathiel میگویند . پیشوند keph ، همان « کیب = کیو= کیف » درواژه « کیوان» است . کیو ، درلغت به معنای کاهو وخس وعلت است . وکاهوو خس ، هردو به معنای « نی » هستند . بدینسان این نام عبری به معنای « کیب ، فرزند آل » یا » نایِ مهترپریان » است . و دیده میشود که کدبانو که همان کیوان (کیو+ ونه) باشد دربرهان قاطع به « چشمه زندگی » ترجمه میگردد و آنرا هیلاج یونانی میداند . ولی هیلاج هم (هیل + لاج) یک واژه ایرانیست (هیل+ لاج = زهدان دوشیزه جوان) . نام دیگر کیوان یا شنبه (نای به) درعبری ، سابات ایل

هست . درجنوب ایران به بازارهای سرپوشیده ، ساباط میگویند چون ساباط ، به معنای « سقف » است وسقف بنا برپیشینه اش ، دارای سه لایه است . سقف آسمان نیز دارای سه لایه شمرده میشد . اینست که « sabathiel » عبری ، میتواند ترکیب دوواژه بوده باشد : هم به معنای « سه + واس » که به معنای « سه خوشه گندم » است که برفراز سرزنخدا آزر است و اینهانی با گیسوی یا موی او دارد . و هم میتواند « سا+ پیته » باشد که درکردی هنوز نیز به معنای بالاترین وسقف است . **کیوان ، یا موها وگیسو و کتف ها درفرهنگ ایران ، سقف وجود انسان شمرده میشدند** . اکنون این « کیو= کیب = کیف » که پیشوند نام کیوان است ، گوهر این خدا ی زمان وزندگی را معین میسازد . کیب در لغت فرس اسدی (اقبال) به معنای « فریفتن به عشق + ازراستی به کژی شدن + خمیدگی + مختلط ودرهم + پیچ وپیچیدگی » است . البته « کیب » ، نوعی ازحصیراست که از « نی » بافته میشود.کیپو درلغت نامه کاهو وخس ، وهمچنین پروانه وشب پره (خفاش = مرغ عیسی = روح القدس) است . کاهو وخس ، هردو دراصل به معنای « نای » هستند . **این کشش به اقتران با زن ، که سرچشمه زندگی وعشق است ، سپس معنای فریفته شدن به عشق را یافته است** . چنانچه درفرهنگ معین دیده میشود که « کیبیده » به معنای « فریفته به عشق » است . و خود واژه « کیوان » ، به کمان هم گفته میشود که ابوریحان ، به « قوس قزح = کمان ِکچه = رنگین کمان » میگوید . و کیبنده ، معنای « منحرف شونده » پیدا میکند (دهخدا) :

زاندرز موبد ، شکیبند شد

سرازراه سوداش، کیبنده شد ابوشکوربلخی

یارب چو آفریدی ، روئی بدین مثال

خود رحم کن برامت و، از راهشان ، مکیب – شهید(لغت نامه)

درست به « کشش ای عشق به زیبائی ها که چهره زندگی درگیتی » است ، معنای « فریب و گمشدگی وانحراف » داده میشود و پیدایش سیاهی اهریمنی شمرده میشود .